



که در مدی به سبب دنیا در دنیا بگذرد و در دنیا بگذرد که این هم در دنیا بگذرد و در دنیا بگذرد  
 بهنگام افران حسابات میان بچیان اندازی و در دنیا بگذرد انما دی و در دنیا بگذرد انما دی و در دنیا بگذرد  
 و اینها تا چنان واقع شدی که از چنان از حساب کوغنه و از شراب فروش شراب قرمز که هندی و بهای ایشان در دنیا بگذرد  
 و اینها تا چنان واقع شدی که از چنان از حساب کوغنه و از شراب فروش شراب قرمز که هندی و بهای ایشان در دنیا بگذرد  
 بر او در کسند که در دست شاه چه مبلغ بتواند بود و در هر شکار آن مبلغ مانده از خزانه سلیم اند و چنان نمایند که آنچه احتیاج ایشان  
 ثبت نمایند که در غلظت آن بخت حاصل آتش و محبت این مقدار اجناس و کوغنه باین مستقیم خریدند و هیچ افزاینده ای که محبت خداوند است  
 چیزی از میان برد و بسبب نفاذ این حکم اسباب ایشان و مصالح طویبا و جیشاد الخانی با حسن وجهی نمایند و داده شده و از آنکه صدقات که شکر این  
 اخراجات در دو لایات بجزی میدهد و ششم در مدت دو سال آنقدر فاضل آمد که با چند سر شتر و با چند سر مهران و در هر خزانه و حسابان و در هر  
 سالان سپردند تا جهت عمل و بکار و در هر سال آنقدر فاضل آمد که با چند سر شتر و با چند سر مهران و در هر خزانه و حسابان و در هر  
 پرداخت و مقرر فرمود که جهت ایشان هر یک از هر جا از اینج و لایات موضعی معین کرد اینده آن را از سر کار و در آن شکی کند و به صرف و در دنیا بگذرد  
 ایشان گذارند و در غلظت ضروریات ایشان و ما احتیاج بلبوس و مرکوب و جامی دختران و فرآشان و سحر بانان و سایر خدمتگزاران  
 هر یک از خواتین بلبوس آیین و مفصل نمایند که در سالی چه مبلغ و مقدار میشود و آن را از موضع مذکور خواه نموده اگر چیزی نماند اینها بگذرد  
 تا بهنگام حدوث اخراجات ضروریه صرف نمایند و فرمود که هر موضع از آنچه که در وجه اخراجات خواتین معین کنند بکفایت آن خاتون برود  
 و فائز بر او لا بد که در وی وقف باشد و دیگری در آن تصرف نماید بنا بر علی بن ادریس کار بویات خواتین نیز نظام تمام میداشته و ضروریات ایشان  
 صفت سرانجام پذیرفت و بر سال مبلغی کلی در خزانه هر یک بگذرد کشته امور و بهر خدام آمده با سمت انتظام گرفت حکایت نونین  
 در بیان ضابطه سرکار خزانه فائزانی و کیفیت بخشش و سخاوت آن فرزند سرسلطنت و سخاوت در جامع مدینه بود  
 که در زمان استیلا سلطان محمود غزنوی تمامات خزانه بجایه تا مصلوب بود و هر یک از امر او مهران بوقت حاجت نقد و حسن خزان در تصرفی نمود و لا بهر  
 بچیان و افران محاسبه خازنان نمیدادند و در وقت کج فرآشان و مهران و بکار کرده بان وسیله تمام خود میساختند و بکارگاه از ولایتی عالی فرآشان  
 نزد خازنان آوردند و چنان و با و چنان و اختا چنان و فرآشان از ایشان بوقت طلبیده هر یک از نقد یا حسن خیزی خذ کردندی و چون دولت  
 دولت بخازن خان رسید و احوال خزانه را باین مرتبه محمل دید فرغان داد و تا خزاین نقد و حسن طلا آلات و مرصعات اندک بگردید اگر دانیدند یکی از  
 ایشان مرصعه محض کرده خازن انبار بدست خود در صندوق نهاد و در صندوق نهاد و در صندوق نهاد و در صندوق نهاد و فرمود که  
 خازنان و فرآشان مطلقا بر این صندوق نگردند و بجهت احوال محافظت از صندوق و باجهای خاصه را در صندوق بماند و بخش مقرر فرمود و خزانه بجهت  
 و اشدب تشریحی بر بخت خازن و خواجگ سرای دیگر را بگذراند و گفت که آنچه از خزانه فرج باید کرد و زیر حکم حاصل نموده پروانه نویسد و بظرف خود  
 که بقیه باین چاقویا به آنگاه مایب و زیر آن پروانه از ابر در قریب کشته تا بمشاموش گشته شود و بگوید او شود و کم عالی حد در شد که روز اند هر شکار چنان  
 عرض خزانه کنند تا معلوم کرد که آنچه بنام تو بگذرد از آن در دفتر مثبت است موجود است یعنی اگر چنانی بطور بود و کیفیت صورتی دادند تا باین  
 نفاذ یافت که هر ی از رتیب نمایند تا هر جا که بگذرد آن در فی الحال آن هر را بران نماند بجهت آنکه خزانه بجامه ای که بکار میسازد تواند کرد و اینده  
 که بر صد دینار که از ولایات بگذرد آورند و دنیا را بستم فرآشی کنند و در هر مورد واجب خویش بفرستند و در هر مورد واجب خویش بفرستند و در هر مورد واجب خویش  
 خازن و خواجگ سرای معین کرده فرآشان که از هر دو دست جامه که بخواهد آورد بکند یا به بکوشد باین طوری که بکار میسازد و بکار میسازد  
 حقوق با چون صرف کرد در برابرین خواهه معینه و سوابق بپندیدند چند آن نقد همین در خزانه مانده خدایه بجمع گشت که بجهت بخت کوبید  
 در هر مورد واجب خویش بفرستند و در هر مورد واجب خویش بفرستند و در هر مورد واجب خویش بفرستند و در هر مورد واجب خویش بفرستند  
 برین موجب بود که نوبتی در قریب خانی بود جان فرغان و او که با بکار میسازد و در هر مورد واجب خویش بفرستند و در هر مورد واجب خویش بفرستند







و چنانچه

حکم فرمود که میر علی قزوینی به انجمن شامه شایسته بنیاد و برپای صید مرغ روح مخالفان براند و بر کس از انجمن در فراسان یا بیخار عتاب و عتاب  
کردند و میر علی جمعی کثیر از شیراز پیشه بکلی بد نظر در حرکت آمده اولیای سلطان نیز از عتب حضرت کرد و چون اخیر مسامح شایسته کان ایلوس  
جغای خان رسید عنان بصوب مراجعت منقطع ساخته برکت روی بورت خویش آورد و بیت هنوز خسرو خورشید روی ننموده سارکان بکند  
جای و بگریزند رفتن امید نمند به از سلطنته مهراة گذشته شدن در رفته احتیاج را ازین در زمان سلطنت سلطان محمد خدا بنده بوقوع انجا میدرخاند  
تفصیل انجمنیت در اثنای قضایا طوکرت مذکور خواهد کرد و بدعات اولیای سلطان در بدله سلطنتیه در شب اول از ماه سوال سوال منقطع  
سازنده اتفاق افتاد و محمد آقاسی در تاریخ آن واقعه این رباعی در سبک نظم انعام داد و رباعی از منقطع و شایسته چون ماه گذشت از کاه  
و کلاه سروری شاه گذشت بگذشت و جهان بیوفار ابگذشت آگاه ز حال خویش آگاه گذشت مدت سلطنتش دو از ده سال و نه ماه بود  
او قات جانش سی پیش سال گشتار در بیان محلی از احوال وزیر ارسلطان محمد خدا بنده و ذکر بعضی دیگر از سوانح شوق  
ایام دولت آن اقباب مانده خواجه سعد الدین محمد سادسی تا آن زمان که نسبت بخواجه رشید الدین طیب در مقام وفاق و اتحاد بود  
اقباب اقبالی از حضرت و بال و زوال محروس و محسوس می نمود و نسبت ناکل سبکت جد کلزار نکشت زمانه در دولتش خار و در شامه سی عشر و سبکت  
سعد الدین محمد بواسطه سولایست سلطان و تحقیقات لغسانی سید تاج الدین ساوجبی و جمعی از نواب خود را بران داشت که نسبت بخواجه رشید الدین و مقام  
تقریر آید و مسلح با قصد توان از تو غیر اموال مالکیت قبول کردند و امر اعظام بموجب اشاره پادشاه کردند و نایب همقران را با وزیر اکرام در  
یغوغا حاضر ساخته گناه بر نواجده سعد الدین است نه حکم سلطانی از نکل غضب صدور یافته خواجه سعد الدین با امیر ناصر الدین کجی و خواهر زین الدین کجی  
کرد و خواجه شهاب الدین مبارکشاه بعضی دیگر از اهل بصره تاریخ دهم شوال سال مذکوره در منزل محول از توابع بغداد بسیار رسید و محمد آقاسی در تاریخ  
آن قضیه این است در سبک نظم کبیر رباعی عشق اول شنبه از شوال گذشته منصرف رفته از تاریخ شهری سال اول و یا الف در محول شد بعد از آن خدایه  
بدر خواجه سعد الدین محمد خائف و مسلح با قصد توان که همقران تفرم کفایت آن عهد بود و از اجناس و تمکات ایسان بوصول گشت و سید تاج  
الدین که قبایح اخلاقی بر بطلان دعوی سادت دلالت میکرد همچنان ایام در قید محاصره و مواضعه آمده و حضور قاضی القضاة مالک و سادات  
و علمای فروع پیوست که آن شریک زاده بر صید هزار دنیا را از احوال بعبار شایسته بر معصومین و سایر اشراف مسلمین غضب و شقاق گرفته بود و بنا بر این  
بیاد است صاحب عادات سپردند تا حقوق خود را از وی سانه بخواه کرد و ازش سانه و آن دره و واجب التحکم تاج الدین را بکنار شایسته بصره  
مستاقب بغل رسانیدند و چون سید عالم الدین بهمانی در آن امر را اب خواجه سعد الدین شرکت داشت جهان من او را میل کشیدند تا خود ماصره آن تمام  
زایل گشت و چون بهره قدر اولیای سلطان بستن محکمت را با جنان آسان حال وجود اهل شرارت چه پراست جده حسین و زبیری صاحب قهر که  
با اتفاق خواجه رشید الدین فضل الله بصره تمام مهم پادشاهی بنیام ناید با امر اعظام مشورت فرموده خاطر افور بران قرار یافت که خواجه تاج الدین  
عیشا جیلان را بقتیر یعنی آن منصب شریف سرافراز کردند و بموجب حکم قضا امضا خواجه تاج الدین عیسا با خواجه رشید الدین فضل الله در امر وزارت  
شریک شد و در وقتی که نوزید کان بکین چنین در نظر سلطان محول گشته از اوراق سگوفه درم و دنیا رسب با بصورت نیاز شمار کردند خواجه عیسا  
پادشاه و فوئیان و ایافان را در در السلطانه و طوی داد و در آن جنین و کمر مرصع بخواه بقیه که چهاره در ظل وزن داشت و احسنی شکل که در  
جست و چهار شقالی در آن بعبیه کرده بودند و نه غلام سیم اندام کلزار با کمرهای نه کلزار نه اسپ جونی را و که زین و جام آهنان درین بود و پیش کرد  
و بعد عنایت محوط گشته برده و وزیر صاحب نه پر بوقت بیکر تمثیلت مهم وقتیت و لشکر مشغول شدند بعد از آن اولیای سلطان را امید نمود که  
به طور عازان خان نسبت بر فتح بلاد مصر و شام مهار و آه در آن اثنایا طرش رسید که چون اهل کبلان با وجود قرب جوار اطاعت فرمان نمایانید لشکر بار  
دوره است بران مناسب خواهد بود و در باب توجه بصوب کبلان امر او ایمان مراسم جانشی مرعی داشته آری بکینان بر آن قرار یافت که نخست  
ایلی به آن ولایت فرستند و کبلانیان را با اطاعت و اعتقاد دعوت فرمایند اگر تقدم قبول نمایند فو المطلوب و الا جهه تأدیب ایشان توجه نمایند  
و در آن ایام در کبلان حکام متعه و با مردانیت قیام می نمودند و تا انصافت بیکر از اولاد بلا کو خان را اطاعت ننموده بودند و امیر و تاج از میان

از سایر ولایات آن ولایت معظم تر نیست بنا بر آن اولجا تو سلطان نخستین پیش او فرستاده امیر و پیشکشی لایق ترتیب کرده بار دوی با بون شناخت  
و با صفت لطافت انجانی اختصاص یافت اما باندگت زمانی از بسیاری نکالیف و توقعات امراتنگ آمد و نیم شبی بر حضرت عثمان فرمودت بفرست و من  
خود یافت و سلطان محمد ازین حرکت رنجیده بعد از اجتماع سپاه فرمان داد که امیر چون از راه اردو پس بجایب کسر رود و امیر قلیقشاه از طریق حلوان متوجه  
خون درشت و قلم کرد و امیر عثمان و امیر موسی اندام ستمدار و کلاره و شت با نولایت در آیند و اولجا تو سلطان بعد از رفتن امراتنگ بختی از طرف  
سلطانیه متوجه لاجان گشت و امیر جویدان مدد و کسری را غارتیه قبل از وصول سلطان بلاجهان سالمانا غارتبار دوی حضرت نشان ملی شد اما امیر قلیقشاه  
چون بخیال رسید عالم آن موضع شرف الدین خلجانی بخدمت مبادت نموده بزبان دو لخواهی صبر و صبر جناب امراتنگ پناهی کرد ایند که در پای تنگ  
و راههای صعب در پیش است و بنور صوابت سپاه پیشرو دل کیلانی جایگزین شده مناسب آنکه در کمال حزم و دانی علی مسافت کرده شود امیر قلیقشاه چون در  
طرح با موال ملوک جلیانات تیر ساخته بود بخت و شوکت خویش منور شده آن سخن با صبر و صفا صفا نمود و امیر فریاد قیامه منتظا کرد ایند بر سپهرت  
رایت بخت بر افراخت و اتباع امیر و باج در عقبه تنگ سر راه بر فریاد و یار گرفته آثار جنگت کردند و سه فوت بین لاجانین زد و خود واقع شده  
بر راه فریاد قیامه غالب آمد و امیر و باج قاصدی نزد او فرستاده طلب صلح نمود و فریاد قیامه این التماس با عرض داشت امیر قلیقشاه کرده امیر و خود امیر خود  
از قبول صلح سر باز زد و پسران امیر قلیقشاه امیر زاد بخار بندار بدین راه داد و او متوجه کیلانیان گشت و بعد از وقوع معاهده انضمام یافته اکثر لشکریان  
در کل فرورفتند و چون عقبه که کنگان قلیقشاه نویان رسیدند طار زمان مویکب او تیر روی بفرار آوردند و امیر قلیقشاه مساحتی بای ثبات بجزیره و در خم پکان  
یکی از بختان کیلانیان بعد از آن بعضی ارواح سپرده کیلانیان غنیمت فراوان گرفته بود علی چنین رفتند اما امیر عثمان و امیر موسی چون بجهت و اولایت دیدند  
امیر منده شاه که حاکم سرحد بود بخدمت امیر قلیقشاه پادشاه را استعجال نمود و ایشان در آنجا بخدمت خود گرایند بار دوی علی بپوشند و بعد از آنکه ایات عالیست  
اولجا تو سلطان بر تو وصول بر ولایت لاجان انداخت و الی آنجا فاشیه و زبان برداری بردوش گرفته بخدمت شناخت و سلطان ناز عید صحنی در آن بلده  
گزارده ناکاه خبر قتل امیر قلیقشاه شنید و نهایت غمناک شده امیر شیخ سلولی و امیر بابکر را بجزایر سوار بیاک حبه کشیدن انتقام ارسال نمود و معاش  
ایشان امیر حسین و امیر موسی را بعد فرستاد و امر بعد از کشتن گوشش فراوان بر کیلانیان غالب آمد جمعی کثیر از ایشان گشته درشت و حوسن و تو تم را غارت  
کرده بازگشته آنجا بچشم کیلانیان حراج قبول فرموده سلطان محمد علم مراعت را فراخت و امیر قلیقشاه را بسبب فرار از سر که کیلانیان چوب با ساق زده  
چو بان نویان را قلم مقام قلیقشاه ساخت و در سه اتی غنمه و بجهت حاکم دمشق و آنست و صاحب طلب حمالی الدین افرم که از آن ظلم امار سر و تمام بودند  
از بنایست حکمت با هر تو هم بوده با پانصد سوار چهار بخدمت اولجا تو سلطان نتانند و در حدود سلطانیه بقتل سباط جلالت مناسطه فرار گشته  
با صفت انعام و نوازش اختصاص یافتند و انجانی بسبب ترغیب و تحریض ایشان عزیمت تخییر بلاد شام را که در خاطر داشت بخدمت فرموده علم بخت  
به انجانب بر افراشت و بپاسن ایتم و زرد اعظام سباب آن بویش و آلات گرفتن قلعه و حصار با کل و جوی مرتب گشت از آنجا فرار و یا نص زده  
و بجز از تسلیات استادان فرنگ بهم رسیده و دوست و شقت سراسر که پیکر با مومن نوزد با حصار کوناگون از طلوع کسوف و زمینهای مریض است  
کریده و در بزرگ پانصد سوار پسر و تحمل جبهه محل سوار و در قطار کسبند و در چرخ دور اندازد و یازده هزار و کسری تیر و پلاد و صده قاروره لفظ دشمن سوز  
صد هزار کوس به حد آواز و صد علم ند بخت مرتب گردانید و صید و شقت نقاب تیر خنک با پس و کلنگت همراه بودند و آن پادشاه عالیجاه و کجا  
و سپاه باین ترتیب و آیین در سلج رجب نند که در راه از موصل راه بخاروفیت فرودند و در روز جمعه ششم ماه مبارک رمضان بر جبهه شام رسیده و متوجه  
خج آن گردیدند و آن محله نین دو اردو برج داشت و خندقی از غنم سی کرد و عرض پازده کرد و آن فرورده بودند و اساس جدارش را سنگ  
استوار کرده و بسیاری از ابطال جان در خدمت کونوالی انحصار که بدر الدین موسی کرد نام داشت بسر سپر خود قاری و افرو اسلحه و اسباب جنگ حصا  
بسیار داشته آنقضه چون سپاه عراق و آذربایجان بظاهر آنقلعه آسمان سان رسیدند بدر الدین موسی با پی در دمان تلخا کشیده و با اسب صده مصنوعه خنک  
و آغز انداختن بیرون گشت نموده از انجانب تیر و لیرانی چنین جنگ آغاز عرب و جنگت کردند و نقابان دست معتب زدن بر آورد و لشکریان بر صحن  
خندق در سطح نظر بخت گردانیدند و چون بچشم کای بکای در میانند که آواز ساکنان قلعه را شنیدند و سپاسیان بسیرم فراوان در خندق انداختند مردم





اشراق و شرح معانی از تصانیف اوست و از جمله مؤلفان بلاغت ناما مولانا شهاب الدین عبدالقادر شیرازی صاحب تاریخ و صحاف معاصران  
 پادشاه مجننه او صحاف بود و در ایام دولتش آن کتابها فواید انساب را تالیف نمود و از جمله دیگر ابوسلیمان محمدالدین و او و بناگویی است و فواید  
 ما و در آن ایام عدالت انجام تاریخی در غایت اختصار و جامعیت تالیف کرده آن را روضه الاولیاء نام نهاد و همان کتاب است که بین مورخین تاریخ بناگویی  
 یافته و دیگری از جمله محمد بن اسعد بن عبدالقادر شخصی الششری است که منتخب جامع الحکایات از وفات اوست از جمله شعراء از آن مجننه نشان یکی  
 سعد بها است و این مطلع از منظومات اوست که مطلع عاشقانه که مراد از دل برود با خود از خاطر آن شکل شمایل برود و از جمله خوش نویسان آن  
 یکی سید شرف الدین خطاط شیرازی است و او بجا یوسف سلطان در آن او ان که سلطان ابوسعید بهادر خان را حکومت خراسان بفرستاد و آنجناب را بمطهری و لذت  
 بعین فرمود و شاه زاده بعد از آن در عظیم و احترام آنجناب مبالغه نمود و چنانچه پادیه بکتاب مبرفت و استاد از قیام مانع آمد و پیش او بدو را نوی ادب  
 می نشست ذکر سلطان علاء الدین ابوسعید خان بن ابولجایو سلطان ولادت آن پادشاه صاحب سعادت در شب چهارشنبه ششم ماه  
 دمی هجده سنه اربع و سجا به تمام نور ثوی از بلاد اوزبکستان روی نموده چون هفت روز از عمر شریفش در گذشت بحکم ابولجایو سلطان امیر سوج منصب بانگی  
 آن قره العین سلطنت مقرر گشت و در سنه ثلاث عشر و سجا که شاه زاده نه ساله بود حکومت مملکت خراسان بر او فرار شده بدان موجب توجه نموده سال  
 کسری در آن جا و بنسبت فواید او پرورده در او اخبر شده است و سجا که در دزدان شریف داشت از فوت پدر خبر یافت و آن مقدار توقف فرمود که  
 امیر سوج از خراسان آمد به کلب عالی پوسیت آنجا که بجانب عراق نشانیست و چون سلطانیه نزدیک رسید چو آن نویان و سایر مراد ایمان آن مظفر عدل احسان را  
 نمودند و بعد از اقامت مراسم عزیمت در قرق سلطانیه قریبای فرمودند و در غره ماه صفر سنه سبعم و سجا بانای جمهور نزدیکت و دو امیر چو آن بکت با روی  
 شاه زاده و امیر سوج گفت دیگر اگر شه او را بر منند پادشاهی نشاندند و در جو بر بسیار سنا کرده بر فرق با جوش افشاندند چون سلطان ابوسعید بر سر پادشاهی  
 ممکن کرد و پندام امور حکومت مملکت را در کف کفایت امیر چو آن سلطوز نهاد و خواجه رشید الدین و خواجه علیشاه را به توتوز پسر منصب وزارت داد و امرت  
 دید بگر امیر چو آن بخت تعلق پذیرفت و امیر توتوزش بن چو آن با بلیت روم مسای کشه راه آن مرز بوم پیش گرفت و در مسای سلطنت سلطان ابوسعید خان  
 بواسطه سفرین آن پادشاه عالیشان و کمال سلیقا امیر چو آن بسیاری از شاه زادگان و نویان در اطراف دیار عراق و اوزبکستان و خراسان غارتخانه  
 کرده غنما کینقتند و در افولایات کبابات و مکاحات دست داده و لیران میدان کارزار خون جوشی کثیر از انبار روزگار بر خاک پاک بختند و در جمیع  
 معارک بسبب قوت دولت و شجاعت سلطان ابوسعید ظفر و نصرت طار آن آسمان قبالی آشیان در روی نمود و بوم باندک زمانی غنی بسکین یافته و  
 عنایت ایزدی بواب فراغت و رفاهت بردوی عالمیان برکشود شهادت خواجه رشید طیب وزیر و قتل شاه زاده میسر و انهدام بنا حیات  
 چو آن نویان و اگر اولاد او در ایام دولت سلطان ابوسعید خان بوقوع پوسیت و انصافم در آن اوقات خواجه علیشاه چیلان وفات یافته صاحب  
 سعید خواجه جناب الدین محمد کیشید بر منند وزارت نشست و بنا سبب سیزدهم ربیع الاخر سنه ست و شیش و سجا در نواحی قراباغ ازان وفات سلطان  
 ابوسعید بهادر خان بوقوع انجامید و در مدتی که در حوالی سلطانیه بنا نهاده بودند فون کردید اوقات حیاتش سی و دو سال بوده مدت سلطنتش نوزده  
 سال کشتار در بیان ستمه از حال خواجه رشید و ذکر شهادت آنجناب بسی خواجه علیشاه و حکم سلطان ابوسعید  
 جناب ضایل ناچ خواجه رشید الدین فضل الله عظمت اسطو و مکتب اطاطون انصاف داشت و تکمیل فون عقلی و نقلی مستف بود و پوسیت نقش تالیف و تصنیف  
 بر لوح خاطر کاشت از دشمنان غامه که برایش ریاض فضل و فصاحت ماضور بیان بود و از قطرات خاشه در سناش حدائق انشا و بلاغت از ذواب ابراز  
 پر نمود بیت غامه او چون کبر افشان شدی نظم سخن لؤلؤ و مرجان شدی از جمله مصنفات آن وزیر تصف صفات جامع التواریخ رشیدی و تو صفا  
 در میان مورخان معروف و مشهور است و حکایات غریب است و مسائل فرخنده است آن اوراق بر الواح خواجه فحوش بسطور و چنانچه پیش ذکر یافت  
 خواجه رشید در زمان خازن خان بر منند وزارت نشسته رای صوابش تا نظم مصالح اعم گشت و مگر شکل کبابش مرتب امور جمهوری آدم شد بیت سیم خواجه  
 دل برداشتن بر اسان شد ولی زامید بظن دوستان را کار اسان شد و آنجناب تا آخر ایام حیات جناب خاندانی در غایت اقبال و کامرانی بسر برد و چون  
 ابولجایو سلطان زمام کوششانی بقبضه اقتدار داد و پسر از برادر در باره آن دستور داده میر لطف و درست مبدول داشته در جز او را از بنیاد حسن طبع

سلطان

محمد خدا  
بنده رخت  
بجالم باغی نشین  
سلطان

کرد آن وزیر حضرت نهاد بانال کرم است ابواب عدل و انصاف بر روی خواص و عوام بگشاید و ابل علم و فضیلت را هموار نظر مصلحت گردانید و همه ایشان  
مدارس و بجاج خیر بنا نهاد و فراغ مروج و غوب استقامت بواج و وقف نموده پوسته خام انعام و احسانش بر فرق اصحاب رشد و رشاد بسیار دید و هرگز هیچ آفرینش  
از خوان بخت و انعام بگرفتند یوس و محروم میگرددید آثار خیرات آن مظهر لطافت و اسب العظیبات بنور درو لایات عراق و آذربایجان باقی و پادشاه است  
وزیران را بطلب نسیم و شرافت شوال بر اجم و موفقیهش مع کوی و مگر گذار شمران آثار نامتدل همیشه فائز و بعدنالی آثار دور او افرایم دولت او بجزیرت سلطان  
خواجه همیشه جلیان بجایت مقرب شبه بعضی سخات را بی توقف خواجهریة فیصل میداد این جهت مخرن در طلال کجا طرور بر سعید حاصل رسیده زود پادشاه با  
سکنت بگشاید و بر عرض رسانید که اگر در منصب وزارت بنده بر عیاشیه تقدیم دارد او را شایسته است می باید کرد و اگر در شایسته این امر استقال یافته بنده بر روی  
سیر انجام مهم دیگر باید آورد و حالا خواجه همیشه هر یک از این صورت اختیار نماید بنده بخدمت اتفاق پیش آید اول آنکه مستعد سر انجام جمیع امور دیوان  
شود تا من بواب محاسبات سنوات سابقه قیام بنام دوام که نامی صحیحی که متعلق بوزیر اعیاشیه بنده باز گذار و تا من بجایت سلطانی مستظهر بوده اند  
آن امر بیرون بایم بجوم آنکه بلا و محالکت محروسه بر ششم بدو قسم ساخته هر یک در سر کار خود دخل کنیم و بعد از مقدمه و آثار کفایت بجزیرت خود رسانیم او بجا بطلب  
در جواب فرمود که خواجه رشید خواجه همیشه دو خدمت کار شایسته اند رشید مددی بیرون آید شایسته است و همیشه جوانی کاروان بی نام صلاح مملکت در است  
که هر دو با اتفاق یکدیگر سخات فیصل رسیده و آن یکت در مقام شفقت و این یکت در صدر و تقویم و حرمت بوده قدم از در راه نواقص بیرون نهند و بر حسب  
فرمان آن دو وزیر عالیشان به صلح راهی گشته که گشتی کردند و بار دیگر بر پهل مبارکت و مسامت روی سیر انجام مهم آوردند و چون سلطان ابو سعید  
سند سلطنت را بوج خود مشرف گردانید و بکریسان آن دو وزیر مخالفت اتفاق افتاد و هر چند خواجه همیشه خواست که نصرتی بر خواجه رشید بنای  
کند ابواب حصول این سخن بر روی او گشاد در این شام جمعی از علما و بویان چنانچه عادت ایشان از خواجه رشید زنده بر عرض رسانیدند که اگر اجازت فرمایند ما  
با خواجه همیشه در مقام گفت و شنیدیم بصلی از تصرفات بروی ثابت کرد و خواجه رشید از غایت سلامت نفس بدان امر عید استان نشد و گفت من خواجه  
علی شاه را بگویم که شکارا شرمنا غاید و انجاعت از خواجه رشید با یوس گشته زود خواجه همیشه آغاز تردد کرد و با اتفاق تقریر بر صافی ضمیر آوردند و خواجه  
علی شاه نواب سلطان ابو سعید خان را رشوت داده تا مانع سلطان را بر خواجه رشید گردانید و در خدمت پادشاه خواجه را حاصل نیاید را بهیچ وجه  
در او افرامه و حسب نسیم مشرف سجانه قدم قران نامیده نشدند و امیر سوخ اگر چه بزرگ صاحب سعید رضی بود اما در آن او ان مرضی حضرت و سلطان  
ابو سعید خان در آن زمان علم عزیت بصوب و استلام بعدا در افرایش و امیر سوخ در مشرف و بعد بنده مذکور در منزل محل عالم آخرت انتقال نمود  
و در وقت بخل خسرو ثوابت و تیار بر جمل سلطان عالی عمل بصلیایه حضرت فرمود و امیر سوخ در حدود آذربایجان بر ارم گمارد و اخته در آن شام  
خواجه رشید که بعد از عزل امیر سوخ اقامت داشت پیش خود طلبید و گفت وجود تو بر درگاه پادشاه مانند نکت در طعام مطلوب است و تمام سپاهی  
و رعیت بی دخل رای هو انجایت ضایع میباید که گشت دیگر ملازمت اختیار نماید کرد و در وی فیصل سخات مملکت مجاید آورد و خواجه در جواب گفت که اگر  
در ملازمت گذرانیدم و شام اوقات شبانجام شیب رسانیده روز کار شبان که بوسم جمع کردن اسباب کارانی است نهایت پذیرفت و  
بنال آه دل آهانی بهار جوانی از بسوب مرصه خریف ضعیف و ناتوانی سمت انخا گرفت قطعه مسان پشت کمان گشت پشت من زاروی که تیر هرگز انجا پذیر  
گشت نشست بجای تا ششم شکست و میگوید زمانه خیر که این خانه نیست بجای نشست و آنچه در وزارت دست داده هرگز به وزیر راه  
نیانده اکنون سیزده نفر از اولاد رشید بر شده اند اولی آنست که حالا ایشان عرض من در خدمت باشند و بنده بتدارک مافات قیام نمودم  
رقم نیان بر روی حال من گشایدت رسمت که مالکان محزیر آزاد کنند بنده پیر خواجه رشید بر چند در باب سخا مبالغه بشیر نمود امیر سوخ پان در تکلیف  
جول منصب وزارت افزود و افرامه خواجه سر رضا بنیاد چون انجیر خواجه همیشه و جمعی که صد جناب آصف نیاده بودند رسیده فاضل خطاب کرده  
ابوبکر آقا که فضل طقم امیر سوخ پان بود با شاد درم و دنیا بفرهنگند تا مزاج امیر را بر وزیر صافی ضمیر تغییر گردانید و پان نویان اگر چه با خواجه نیک بود اما  
لوح دل ساده داشت که هر کس بخواست مطلوب خود را بر طبق مدعا بران میگذاشت و کاری رسید که اعداد خواجه رشید به عرض امیر سوخ پان رسانیدند که خواجه  
ابوبکر مدد خواجه رشید که شربت دار او بجا بطلب بود با خواجه رشید پادشاه را زبرد او و بدان واسطه سلطان محمد روی عالم مملکت را دوام

و امیر جهان انجمنیست با بعضی سلطان بوسعید رسانیده ده امیر دیگر که نشوت گرفته بودند او شهادت نمودند و حکم قتل آن وزیر فاضل عادل حاصل نمودند و در  
 هفدهم جمادی الاولی سنه ثمان مشهور بمجاهد در حوالی او میر بقره چنگه جدا اول خواهر بر امیر را در نظر پدر کردن زد و آنجا پیش خواهر رسید رفت خواهر او گفت پیش  
 کجوی که بی جرمیستد جایگ کردی زود باشد که روزگار این کسینه از تو باز خواهد خواست و تفاوت بین اینجانبین همین قدر خواهد بود که کورین گفته و قهر تو  
 نخواهد نمود بعد از آن جلاد خواجه عالی را در از میان بدو نیم زد و سگوان ریح رشیدی را که متعلق بدین جناب بود تا بیخ نمودند و امر اعلیٰ که خواهر  
 و اولاد و خطایش را در یوانی ساخته مولانا جلال علی <sup>الدعوت</sup> در تاریخ فوت خواهر رشید این بلیت در سلکت نظم کشید بلیت رشیدت و دین چون چیل کرد و بلیت  
 نوشت منشی تاریخ او که طالب شاه ذکر مخالفت شاه زاده میسور و بیان قتل آنجناب و پرستور شهادت میسور که در او اضرایام زندگان  
 او بجا تو سلطان از آب میسور نمودند در باد فیس علم قامت بر افراشته بود بعد از استماع خبر فوت سلطان محمد طبع در مملکت خراسان کرد و این را زار با امیر  
 بکتوب و لدا و در یوان در میان نهاد بکتوب گفت که سپهر چایه اندیشیده که امیر سیاه و ل قبیل آید چه بعد از دفع شوکت او درین ولایات کسی نمی ماند که  
 با ما مقابله نماید و روزی چند درین مکر میسر بود در آن اثنا سیاه و ل بیایه آنکه شاه زاده میسور را طوی میدیم عالی خطبه در بلاد خراسان توجیه کرد و از مکر  
 چاه بزار دنیا ریکی بردار سلطنته براهه رقم فرمود و در او اضرانست عشرت و بیایه چاه سوار خوانخواه آن کتفیل را براهه آورده بضر بکت و بکتور در  
 عرض دور و زود که در آن وقت فرمودند و برین قیاس در تمام بلدان مخلصان بیداد فرمودند و ان تقدیم رسانیدند رعایای زبان مغربن سیاه و ل کشاند و میر  
 دنیا می مطلقان بعد از اجابت رسانیده شهادت میسور بکتوب با هم گفته می تواند بود که طوی سیاه و ل مثل بر گری باشد مناسب آنکه قتل از آنکه بی اختیار  
 شویم تمام او را محضیل و بیم امیر سیاه و ل از جو بی که بظلم مع کرده بود او انی زمین و زمین و اسپان تازی را و و علما مان پری زاده و سعید خود از زمین کویا  
 و چند خلیک شراب و دود بزار که گفته هم رسانیده و توجیه او میسور کشت و نخست بختی غایب بکتوب رسانیده بساط نشاء بکسره و بشرباب خوردن مشغول شده بکینه  
 تا کجا شخصی بودی گفت که کسان بکتوب جمعی از شایگان ترا کرده ضد تو دارند لاجرم بر جناح بهمان ای در کاب آورده مانند برق و باد روی طرف عراق نهاد  
 و هنوز نیم فرسنگ نرفته بود که شاه زاده میسور تمامی جهات او را غارت فرمود و چون سیاه و ل بحدود جام رسید مبارکشاه بن بوجای که از وی کسینه و دینه  
 در سینه داشت و با چاه سوار سواره بروی گرفت و در آن وقت با سیاه و ل با و ده از کسی بود ناچاره از پیکار کرده گشته شد یکی از مخلصان در تاریخ انوار که بکتوب  
 از بخت و هفده دهم ماه محرم سال ۱۰۰۰ تاریخ نه نقصان نه زیادت شد میسور سیاه و ل بگری پیش چیل باز نهاد و سرانجام که تصاحب و ادرات چرخ خاکت از  
 که بر فراخت بر انداخت این است مراد و صفت و سیرت و عادت سلطان بوسعید خان بعد از استماع این اخبار امیر این چنین راجحه نظام جهام  
 خراسان به آنصوب روان فرمود و چون این قلع در حدود آن مملکت نزل فرمود امیر بکتوب از جانب شاه زاده میسور پیش آوردت و گفت سیاه و ل  
 بی جرمی ضد شاه زاده میسور کرده بود لاجرم بقتل رسانید و این قلع بخت تصور مردم بکتوب را با انواع نوازش و احتیاس داده گفت باید که سایر اهرار خراسان  
 مطیع و متعاهد او باشند و میسور عهد نامه در باب اطاعت سلطان بوسعید زو این قلع فرستاد و آن مشغول ساده دل همین مقدار قناعت کرده روی بسلطنت  
 آورد و از آنجا حکم سلطان بوسعید خان توجیه از آن شده در آنسار راه بخت قناعت در گذشت اما شاه زاده میسور که خاطر از جانب این قلع مع کرده بکتوب  
 را بشیر از پیشتر منظور نظر تربیت گردانیده قامت قابلیتیش را بفتح کرانایه بیاراست و بزار مردم مسلح مکل که تا پیش او مقرر فرمود و فرمود که در باد فیس تو من کرد  
 و خود روی بطرف کر میسور آورد زیرا که پیش ازین بنا بر رعایت خایت خرم آخو ق خود را به نظر فرستاده بود و چون بکر میسور رسید و روزی چند بخت  
 بگذرانید خرم مخالفت سلطان بوسعید خرم کرد و نخست بیستان رفته خواست که حاکم اندازد بکلیت نصیر الدین را ایل سازد و لاجرم بکتوبی مثل تروعه و عهد  
 پیش او روان گردانید و مکت در مبادی حال از سطوت او اندیشیده ضد نمود که چیزی مال بیم سگیش ارسال نماید در آن اثنا شنید که میسور گوردی با میسور  
 در اجیه سرکشی دارد و مکت عیانت الدین نیز سرکشته مناصبتش نمی آورد لاجرم فرستادگان شاه زاده را بقتل رسانید و با علان بکله حصیان مسابرت نمود  
 و میسور در حدود آن ولایت است بخت و تاریخ بر آورده از توابع مکت جمعی تاریخ بیدر فح که زانید و همان مراجعت انصاف داده بر سر نمودن  
 ناخت و ترمود که کلانتر ایشان بود بر خاک جلالت انداخت آنکه بکار سازی بودش خراسان مشغول شد و مکت عیانت کرت ازین حال کابسی دیده بخت  
 نزد بعضی اهرار بوسعیدی که در دادگان اقامت داشته فرستاد و از غیبت میسور اعلام داد و امر با هم گفتند که این تا زنگت نخواهد که مار ابر رساند

در این تاریخ  
 در این تاریخ  
 در این تاریخ

شاه زاده میور بر کرد مقام مخالفت پادشاه نیاید و بر تقدیری که این اندیشه در خاطر او قرار گیرد و آن عذارش که زاده کرد با شکار ایشان روی بخراسان آمد و میور بیدار  
 بیخ ساختن لشکر پتورارده میوز با بکی که پیشش بود سپرده فی اواسط جماعتی که فرستادگان عشق و سجاوه توجیه خراسان گشت و چون بختیشت رسید بکتوب و بیخ  
 امر که در بدین اوقات داشته بودی پویند و خواطر بر یورش از نذران فرار داده بخت کتوبی نزد عیاش الدین کرت فرستادند و او را با علی و انقیاد و عوت گند  
 و ملک نمان خوشونت آمیز در جواب نوشته میور از اطاعت برویان نوید شد و در ماه رجب از جلگه هراة گذشته بمرعت برق و با بصوب راوگان که محل آنست  
 در اردابو سعیدی بود و حضرت خود و بیگ ناکاه بر ایشان نخته تاجی براق و گل در میان غلغان از تصرف گشت و کتوب نادامخان زاده میور با وسط ماندن از آن مکان  
 بازگشت و خرابی بسیار کرده قریب ده هزار از سادات و اشراف آن ولایات اسیر گردانید و چون بخرامش شریف سلطان ابوسعید خان رسید میر حسین که در کان  
 ولد امیر توجیه جلایر با سپاه و افر بصوب خراسان فرستاد و شاه زاده میور از توجیه میر حسین کورگان خبر یافته در عقب رشتان خان مراجعت اعطاف داد و امیر  
 حسین بمرعت تمام انقب در حرکت آمده چون میور به پیش او رود آمده آغاز مطالبه نمود و خوانده سلیمانان کردند تا پیش از آنکه چیزی معتمد حاصل گردانند خبر  
 وصول امیر حسین شود و پرتما می خود که داشته و چون میور بواجی شد مقدّمه رضویه علی را در کتف السلام و اقیه زول نمود استماع فرمود که ملک عیاش الدین کرت  
 فوجی از متوران خود را بجانب بادغیس فرستاده جهات کتوب و اتباع او را با وفارت و تراج داده لاجرم بغایت پیشان خاطر گشت در آن بین رسید بدین  
 با سادات مشهده اندک ساوری بقیب نمود و بلازمت شاه زاده شافند و بطریق سنت زبان سلام کشانند و چون از عشق غضب میور مشتعل بود و کتوب گشت  
 و سادات رجعت جلوس نیز فرمود ایشان از غایب شدن تا غایب دیگر برای استیاده بعد از آن شاه زاده نازنین سر بر آور و دو کتوب سپاه بر آنجا رسیدند  
 کوهستان قریب میر بدالدین فرمود که منت داریم مصلتان حسین سینه مانده تا بزودی این تم ساخته شود میور سعید کس همراه سادات کرد تا با نصد سر کوهستان  
 و سعید خود را در دو پانصد فرزار جو با سایر محتاج ستانده بار دور رسانند و خود توجیه جام شد و عیاش الدین سعید کس را همراه شهر برده بر جماعتی را در محله فرود  
 آورد و همان شب همه را چینی دیگر میور بان که همه سودا و محاط بد آنجا رفته بودند قبض رسانید و از اسپان و اسطوخا ایشان سکنین مرتب ساخته چون حسین  
 بدان حد و رسید استقبال بر او امیر توجیه حسین کشانده سادات را با جوارح پکرانه نواخت و شاه زاده میور بعد از وصول بواجی جام خواست که بیخ شاه  
 شهاب الدین سمجیل حاجی را به مجلس خود حاضر ساخته از وی اخذ نماید تا بجزند کسان طلب آنجناب فرستاده الکاتب حضور نمود بکافی رسید و بیخ در کوشکی سخن گشته  
 فرستادگان از غیر تیر دله و زنجیری نداده و بنا بر آنکه الاغان امیر حسین بغایت لاغر بود روزی چند همه آسایش در آنکس راوگان توقف نمود و در آن ایام کتوب  
 میور و کتوب بواجی در استلطفه هراة را ناخته در باب محاصره آن بلده و تقویت ملک عیاش الدین کوشیدند و چند نوبت خواجه ابو احمد شی را بشهر فرستاده طلب  
 مردم و جهاتی که ملک در عیاش ایشان از بادغیس هراة برده بود نمودند تا بان وسیله صلح نمایند اما ملک اصلا بدان نماند و بیخ بجزند کتوب پس نزد  
 و میور و کتوب بجز گشته در آن تا خبر وصول میر حسین توجیه آنجا رسید و شاه زاده نازنین با دعوت نیار و دره بار دیگر طرف کر سیر خراسان و امیر حسین در راه  
 تسع عشر و سهاره در آن بلده فاخره زول اجلال فرمود و ملک عیاش الدین را با انعام و احسان نواخت و با اتفاق او از عقب میور بان در حرکت آمد و جمعی از  
 ایشان را گرفته و کتوب را بمرعت مراجعت برافراخت و در سنه عشرین و سجاوه لگت خان بن دو خان در ماوراء النهر از پریشانی عالی میور خبر یافت و بنا بر کینه  
 که از وی در خاطر داشت شاه زاده کان عظام لگت کدی در ستم و مکنی خواجه و فوج او را با جمل هزار مرد و هزار آبی تویید که آینه و با ایشان مهر کرد که تمام  
 میور و کتوب قطع رسانند باز کردند و با جمعی نزد امیر حسین فرستاده بنیام داد که مناسبت آنکه شایسته فوجی از سپاه خراسان را با باد لشکر ماوراء النهر تعیین نمایند  
 تا علی اسراج حال هم میور فصیل نماید و امیر حسین بستی هزار کس براق کرده از عقب مردم کتوب خان ارسال داشت و چون این لشکر بجز نکت رسیدند  
 شنیدند که سپاه جنجای میور و کتوب را بدست آورده گشته اند و کیفیت آنرا خبر چنان بود که امیر لگت خان بعد از علی مناسبت بدو فرستاد و روی میور  
 منبیا پیش سرداران سپاهش فرستادند و ایشان را با مناصف انعام و اکرام وعده دادند و آن پوختان قبول کردند که چون تلافی فرستاد روی نماید لشکر ماوراء  
 پویندند و بعد از آنکه شهر زاده میور از وصول اخبار یافت مردم خود را اولگه داده روی به بدین حال نهاد و در وقت توجیه صفوف امر او را در کان و کتوب  
 بجانب خصم رفته شاه ناکاه و کتوب را میور ناخته و اول بکتوب رسید سرش ازین دور انداختند میور چاه منحصر در فرار دانسته لگت کدی سپاه را از عقب  
 او ارسال داشت و آن سواران سه روز علی مسافت نمودند و رسیدند و دست به کمال تیغ و تیر بردن مجلس رسانیدند و سپاه ماوراء النهر و شاه زاده

رسیده و بزرگی  
 تعیین نمود که مال  
 فرادان از متولیان  
 با مکان ستانده  
 رسانند و آن مرد  
 بنیشتا پور  
 ۳

شاه زاد و موروثی و قرآن سلطان را با سایر فرزندان و خواستین او اسیر کرده و غنیمت بنیادیت تحت تصرف در آورده روی به بار خا و نهادند و خندان را امر دادند  
 و امر فرستادند در بختان دادند کشتار در میان وقوع انواع فتن و در محاکمات عراق و آذربایجان و قتل رسیدن جمعی کبیر از دشمنان  
 سلطان ابوسعید بها و رخان در او ای که خبر و بیانی ولایت خراسان و وصول شاه زاد و میر جعفر بن سلطان ابوسعید خان رسید و امیر حسن حسب حکم جده دفع  
 شد و روان کردید بعد از چند روز میر جعفر چنان میر جعفر آمد و امیر حسین از قراباغ آردن نهضت فرموده به بلقان شتافت در آن شاه پادشاه اوزبک از جانب پشت  
 در رسید آمد جمعی از امراء بزرگ را که انجا بودند بر هم تیغ و سنان کزیرانید و چون کزیکان سلطان لیسان پوخته بیکدیگر و نیز امراء که در آن زمان در ملازمت مویک  
 جایون بودند توجیه دفع اعدا کشته گنار آب گرفت و فرمود که جمیع لشکریان و سوار و پیگان منته خط مستقیم بر لب آب فرود آید تا در نظر باقی بسیار بمانند  
 در آن طرف آب سپاه اوزبک یکت یکت اندلایات را عینا خنند و بر چه می یافتند میردند و امیر جعفر چنان انخیزد از بلقان فرود آمد و در آنجا که در آن زمان  
 بهم و او ای است و با دو تومان سوار جواز میخار کرده بار دوی جایون چو پست لشکر اوزبک چون حال بلقان خوانی دیدند بمحضون کلمه السواد احمد عمل نموده باز گردیدند  
 و امیر جعفر چنان آب کدشت و از عقب ایشان شتافته جمعی به قتل رسانید و فوجی را اسیر کرده خنجر صاحب تاج و سرور آورد و سلطان شیره از شیر در تربیت جوان  
 نوایان کوشیده پای قدرت و منزلتش بلند گردانید انگاه میر جعفر چنان شخصی از امراء نویمانان که در وقت وصول سپاه اوزبک در بند کزیکه بودند بوقف بر خوان  
 داشته خویشی سپاه ایلیاق را با زمره دیگر جوب یا ساق زد و عاقد از آن صاحب منزل ساخت و ایشان کینه چو چنان در دول گرفته و خاطر بران فرود آید  
 که بهنگام فرصت دست بردی نمایند بعد از آن سلطان بفرخواستش از کشته چو چنان روی کزیکستان آورد و سپهر خود حسن را بر سر غرق کد داشته بجانب کوه کزیک  
 توجیه فرمود و بعد از آن فرصت غنیمت نموده مانند کزیک از عقب رزم چو چنان پویان شدند و منعی انخیزد چو چنان نوایان رسانیدند او را با ورنیاد و بنا بر رخ خنجر  
 ابو بکر و سپهسالار را بجهت آن قضیه باز گردانید و آن دو کس بدست مخالفان افتاده کشته گشتند و چو چنان بعد از خنجر ابو بکر و سپهسالار قبول خود باز کد داشته به سپهر  
 خویش حسن پو پست و دشمنان تمیث بد انجا رسیده او را بر چند خنجره یافتند و یورت را فرستید روی بار دوی حسن نهادند و چو چنان از وصول ایشان  
 آگاهی یافته مستعد یکار گشت و جنگی صاحب دست داده تربیت بر جانب چو چنان افتاد و او با سپهر خود حسن چنان آن در مطه کنا کشیده به تبریز رفت و خواست  
 جلیان که انجا بود چو چنان بیکت استقبالی نموده مذمت سپید به جای آورد و امیر و وزیر بواجفت یکدیگر متوجه ملازمت صاحب تاج و سرپر گشتند و چون  
 مخالف نشانی بتوزیر منی از صد و حکم سلطان بر قتل چو چنان در غم آورده بودند و مردم می نمودند انکدیش را چو چنان شنیده خاطرش در خنده نام پیدا کرد بنا  
 بر آن بتانی علی مسافت میفرموده و خواهر عیسا شیره بخت شتافته و از زور غمناکیت پادشاه خبر یافته قصدی نزد امیر چو چنان فرستاد تا زود خود را بسلطانیته  
 رساند و امیر چو چنان بر بق خاطف به از الملکت رفته مشرف و متوسل پادشاه حاصل کرده آنچه از امراء دیده بوده شنیده بر زبان آورد و در انجا جانب  
 ایر کینین که پدید یکی از همهای سلطان بود و خویشی و اتفاق و سپهسالار بود و ایلدورچی و غیر هم از امراء مخالف سپاه بلا آنها از آذربایجان فرام کشیده  
 و از رسیدن رود کدشته مستعد یکار گشتند و سلطان ابوسعید و امیر جعفر چنان استقبالی ایشان از سلطانیته بیرون رفته روی بمیدان کارزار آوردند و در آن استا حرم  
 سلطان چند نوبت انچنان نزد پادشاه ارسال داشته او را بیجا نیت پادشاه امیدوار گردانید و بسبب کت طرح مصالحه رعینب نموده از خواست عاقبت مخالفت  
 برسانید ایر کینین به خنجر فرستاد که اگر سلطان با ما در مقام غناست است باید که فرزند انعمای خنجره بر افرازند و این غمناک سبب اول افتاده چون مخالفان رایات  
 عیندا دیدند در بخت و لیکر کشته با هم گفتند که ابوسعید چنان از نارسیده اند و ضرور خود دست به تبر و کمان و سیف و سنان برده این جانب نیز سپاه پادشاه  
 برایشان حمله نموند و آن شاه سلطان فرمود تا سپهر کینین امیر شیخ علی با گردن زده سرش را بر سر نیزه کردند و فریاد بر آوردند و بخت که بر کس بود دشمنان  
 درین کوه بنید بر انجام کار و نایره خنجره کینین امیر شیخین از شاهده سیاست انچنان نازنین شغال یافته با اتفاق مکنه خویش شاه زاد کجیکت نندیل خودشان  
 و در یای جوشان چنان کیران بمیدان یافت و خون بسیاری از ملازمان مویک بجایون در رخاک ریخته نزدیکت بان رسید که چشم زخمی دی نماید درین حال  
 پادشاه خود حصل خنجره نفسین و دشمنان یافته منند بران نندرانکت اساور بجر محاربه انداخت و امر او سران سپاه از ملاحظه جرات پادشاه چنان  
 ناسکت از دست داده و بگیارده مخالفان حمله کردند و بر قدر با جوار شمشیر بران آن پهلوانان مخارن بود و تیغ و سنان ایشان بگردان دشمنان مصاحبت می نمود  
 نظم تنیاد در خنجره کرده و مقرر نمودن خنجره تنیاد در خنجره کشته روان چون روان عینت بند اجل در پای خندان رکاب داشته دام خنجره دست مکان

۱۱۷

در خلال آن احوال نیز نهایت الهی بوزید و بموافقت دولت ابو سعید یادی برخواست که چندی از مخالفان را از روی دست معزول کرد و ایندست یکی با در خواست  
 زان کوسه بزرگ و دشمن بفرماید و امر او حاصل دیده دولت حمزه و چشم بخت نیزه کشته بعضی در سر که بقتل رسیدند و اینکین و تخان و کوسه بوقا در پنجه تقدیر  
 کردیدند و سلطان فرمود تا ایشان را بسلطانیته برده اندازی بیاورند و در زیر در آتش افروختند و این طریق عرض حمایت آن به بختان را بگویند و قورچی در  
 عبد الرحمن و بوقا ایلدوری و چوپان قراناس که از آن در بای خود خوانده بکنار کشیده بودند بدست امیر چوپان که از دیار بکر متوجه سلطانیته بود افتاده سواتی  
 عبد الرحمن و بوقا و چوپان قراناس را بپنج تیر کتک زدند و قورچی را زنده بدرگاه پادشاه فرستاد و او نیز حسب حکم رخت سبی با در خواست او و چون سلطان  
 عمارت غرضش مباشرتاً در حرب کشته بود و مقرر شد که نیشان بلاغت نشان لفظ بهادر و صاف القاب بچاپون نماید بن خوان سلطان عادل ابو سعید بهادر خان  
 و فتح نام خوانسته با طرف ولایات ارسال فرمایند و محمد علی ترادف نماید و تواتر آلائی ذکر بعضی کلمات و قایع ایام دولت سلطان ابو سعید  
 بهادر خان چوپان انتقال خواججه علی شاه جیلان از جهان گذران در سنه احدی و هشتمین و سیمانه امیر چوپان خوان سلطان ابو سعید بهادر خان  
 شاهزاده ستمیک بنت او بجای تو سلطان را خوانسکاری نموده پادشاه پنهان داشتند که کس باقیانش بجای شرف انتقال فرمود  
 و در سنه شش و هشتمین و سیمانه امیر حسین بن امیر بوقا که حاکم خراسان بود از عالم غایب انتقال نمود و بعد درین سال امیر محمود بن چوپان با دعوی جمعی از مردم نادان  
 بخار بپندار بجای و باغ راه داده در ملک روم خلیفه و سکه بنام خود کرد و دیند و بدعوی آنکه محمدی آفرانان است الب کسوده از حکام مهر و شام مد و طلبید  
 تا حاکمت عراضین و آذربایجان را بخت تصرف در آورد و با ایشان طریق اتفاق و اتحاد سلوک داده امیر چوپان از حرکت پس واقف شده ششمین  
 صحنی سلطان در میان نهاد و با سپاه فرادان همان فریفت بصوب روم انصاف و اتمورتاش چون از توجه پدر خبر یافت از کوه سپان شده بجهت شرف  
 و چوپان نوایان امیر محمود کخی و قاضی محمد الدین طبری را که خیر مایه آن فرستاده بودند کشته میفرستادند فرموده بدرگاه پادشاه رسانید و سلطان ابو سعید بهادر  
 خاطر امیر چوپان کتایه تمورتاش را بخشیده او را بار دیگر حکومت روم روان کرد و ایند و در سنه ثلث و هشتمین و سیمانه اتفاق اسباب نارخا تونی در ولایات  
 سلطان مرقع شد مصلحت بن محل آنکه در او اخرا یام دولت او بجای تو سلطان قاضی محمد نامی که خطیبان بود بنا بر غرضی که داشت قبلاً گفته بنام نارخا تونی بنت  
 امیر کردستان بدست آورد و آن را بنزد امیر چوپان برده عرض کرد که پدر شما ملک بهادر بن تودان نوایان در بزبان بلا کو خان نارخا تون رسیده که  
 و حکم رنج اسباب و املاک نارخا تون یکس با در بوده و حالاً بحسب ارشاد شما میرسد و در ملک عراق ضیاع و تقاضا نارخا تون بسیار است و امیر  
 چوپان این سخن بگفتن بجز بروج دل کشنده جمعی از نوکران خود را بصورتی مصلحتی متدین بولایات فرستاد تا چند موضع در قره زین و خرقان و بعد آن بخت تصرف  
 در آوردند و این حدیث غریب در میان خلق شهرت بیشتر بزرگی که از مالکت مرز و مرغزی داشت میگفت این موضع داخل ملک نارخا تون است لاجرم چوپان  
 از نهادن عیال بر آید و امیر حسین مستلخ و خواججه رشید زبان نصیحت امیر چوپان کشاده طوقا کرد با او از مقام فرستاده در گذرانید تا همان چند موضع که گفته بود  
 قناعت نمود و در زمان سلطان ابو سعید بهادر خان که اختیار و اعتبار امیر چوپان بر پیشه ملک سید قاضی محمد اتفاق دیگری نیاید باینست غرضی که گفته که دولت  
 سکت مثل بر اسباب و املاک دوسه ولایت در آن نهاده بودند نزد امیر چوپان برده گفتند که در فلان موضع خانه بسیاریم تا که این قبایع است را که با  
 نارخا تونست فیتیم و امیر چوپان حاصل آن موضع را از شیر با در حملان از تصور کرده و کلاه او دست تصرف بزارج و املاک را عاید کرد و در کار بجای رسید  
 که اسبابی را که بدوسه بزار و نیاجی اندید مردم بوزیم که گویند ملک نارخا تون بوده بدوسه دینار میر خورشید لاجرم آتش در عرض فرارخت املاک بند  
 افتاد و خواججه علی شاه جیلان در آن تمام چوپان نوایان گفت و شنید کرده ولایتی در ملک روم در عرض اسباب نارخا تون از سلطان گرفته متصرف و کلاه  
 امیر چوپان گذاشت و از خاصه خود نسبت بزار و نیاجی تسلیم نمود تا امیر چوپان از مقام دعوی آن اسباب در گذشت و نشانی نمود که بخت نامه در سلم آورده  
 انصافیه باید از مسلمانان مندرغ کشت و در سنه رنج و هشتمین و سیمانه خواججه علی شاه پادشاه شده دست اظهار عاقبت بدامن علاج انکار ضمه زید و سلطان  
 صاحب سعادت از غایت نهایت عبادت و زیر تشریف برده بصورت تیر فغان و خواججه در او جان جانین بجز امیر خورشید رب العالمین  
 نفس او را بن شریعت سید المرسلین صلوات الله علیه و آله عظیمین برداشته بخله تیر زید در در جوار سعیدی که بنا کرده سما عقیقش بود و حق کردند از روز راه  
 بلا کو خان و اولاد او غیر خواججه علی شاه هیچکس با عمل طبعی فوت نشد و خواججه علی شاه با صحبت رای و تدبیر و غایت و خوف و کاروانی در سر انجام سلطنت

سلطنت و جهان بینی انصاف داشت در ایام دولت در ملک عراق و آذربایجان ابعینه رفیعانند مدلس و خاتمی و اربطه و مساجد تعمیر فرمود و مسخات سوا  
و مزایع مرغوب بر آن قیام و وقف نمود و سلطان ابو سعید اولاد و قرابتان خواججه عیاشاه را با صنایع الطاف نوازش کرده میخواست که منصب وزارت ایلی  
از او سپرد و در آن شام میان برادران نزاع دست داده بر یکدیگر تفریر نمودند و حمید با بختا بخامید که هر چه پدرشان در نهان عمراند خفته بود بدویان دادند  
و مکتوب و مخدول در کج خانه نشسته و منکر سر انجام حوت نامیوت روز میگذرانیدند منصب وزارت سلطان ابو سعید بها در خان بعد از فوت خواججه حاج  
الدین عیاشا جلیان مطلق بر کن الدین صیاین گرفت و کجالدین صیاین از اولاد صنایع و الملکت محمد بن محمود است و صنایع الملکت در زمان سلطان محمد خواجه شاه  
عازمی سپاه داشت و در کن الدین صیاین چون بمبادی سن رشد و تفریر رسید خود را در سلکت طار زمان امیر جوپان منتظم گردانید و امیر جوپان یو یا قیو تا در پیش افرو  
تا او را بوزارت سلطان نصب فرمود کفشار در میان اباباب تعمیر مزاج سلطان ابو سعید نسبت با امیر جوپان سلطه و زور و ذکر خیر  
خرمن عجز او و اولادش تا پیش چشم جهان سوز خوانندگان عجایب حکایات و دانندگان غریب روایات آورده اند که امیر جوپان را در غری  
بود که طراوت عذارش طغنه بر کبرکت طری رزی و صباحت رخسارش از ماه و شتری که بر روی بعد از خاتون نام و امیر جوپان آن جو پرپی را در در شهر  
سنة ثلث و عشرين و سبعمائة در سلکت از دواج امیر شیخ حسن بن امیر حسین کورکان بن امیر قوقا ر جلاری که امیر شیخ حسن الیکانی و امیر شیخ حسن مذکک عبارتند  
انتظام داده و در سنه خمس و عشرين و سبعمائة سلطان ابو سعید را که در سن مسیت سالکی بود نسبت بعد از خاتون مطلق پدایشه همان صبر و عجز و یکبار از  
اقتدار شهریار کامکار بیرون رفت بیت چو دل در سر ز کس مست رفت اگر شاه اگر بنده از دست رفت و این نسبت که نسبت می افتد از خانه عرفت  
که جناب سلطانی در آن اوقات در سلکت نظم کشیده قبت با بصرد و لم تا دوش جان مینی که از روی دلم در سوای بغداد است و چون با ساجد خلیفان  
که بر عیسی که مطلوب خان باشد باید که شوهر او را طلاق داده بگرم پادشاه فرستد سلطان ابو سعید بعد از کمال اضطراب محرمی نزد جوپان روان ساخته  
شده از آن قیام خویش اعلام نمود جوپان از اطلاع این سخن در بجز حیرت افتاده آتش خیزت در کانون در و نش زبانه زدن گرفت و جوابی نه بروی مراد پادشاه  
گفت و سلطان لب از آن گفت و شنید بر بست اما از جانب جوپان خبری بر حاشیه صمیمیتر نشست و این مقل قال را فرماستستان در سبلاق او جان  
واقع شده چون در نستان نزدیک رسید امیر جوپان بلا خطه که بر کاه گمان محب و محبوب حاصل کرد و شاید سوزت عشق انگسار یا با امیر شیخ حسن با بخت و  
بغز آن فرستاد و سلطان را طه خا و کربا بقتلاق بغداد برود بعد از آنکه خنرو عالی مقام بدینته السلام رسید سلطان مشغول بعد از خاتون مشیر و شیر بر شهرستان  
صمیمیتر مستولی کردید بیت ددای عشق گویند از سفر خیزد چه دانستم که در دل هر آن مرد خواهد افروزان شد به منزل و چون صیاین وزیر که ملک نصره الدین اول  
لقب یافته بود تعمیر مزاج پادشاه را نسبت بگوپان نویان معلوم نمود بهنگام مجال شمه از احوال او حال جوپان و اتباع او معروض گردانید و فرمود که نسبت با  
دادوستد تمامی حاصلات و ولایات و مقصود افتد از جوپان است و با وجود او که پیش از او و زاده اردکان دولت را اعتباری نیست نسبت نزد و در و در  
و بس نذر ندانند شیشه ای یکس سخنان وزیر در صمیمی صاحب تیج و سر جو یکیر آمده این هم صمیمیتم عشق بعد از خاتون گشت بنا بر آن از خراگه کم بیرون می آمد  
و کسی با بار نمیداد نسبت جهاندار در کج ایوان خویش سیکر و خبر یاد جانان خویش و چون امیر جوپان عالی پادشاه را بدین سوال دید در خلوتی معروض رسانید که  
اگر معموره ریج مگویند حکم سلطان است و سبب طال خاطر آفتاب اشراق معلوم نیست نسبت چرا خوش نغمه می گویی سخن بکن بر چه خوابی که که بیکم  
سلطان جواب داد که من تمام اختیار تمام ممالک را بکف کفایت تو گذاشته ام باید که بروی سلوک غایبی که من بغرانت تو اتم بود و اما اکنون باری روزی  
به خواهان که زاننده ام و از دوشن خواجه که در آن اوان نیابت و سر انجام مهمان خاصه سلطانی مطلق بوی سیداشت سگایست که نه کرد و جوپان مشک و حیران  
از خراگه سلطان گفت و دوشن خواجه را طلبیده و آنچه از پادشاه شنیده بود با وی در میان نهاد و گفت باید که تو در سبکو خد می بشایه مساجد سبیل سبیل  
واری که اگر از من جرمی در وجود آید سلطان بجه خاطر تو آن را بر رو سسه من نیارد نه آنکه جان با سبب احوال با بنجار تو در معرض خطر باشد و دوشن خواجه  
جواب داد که من روز و شبی خدمت در آستان سلطنت آشیان نیاده ام و چشم و گوش با سبابت و فرمان شریاری مناده از سوای نفس خود که نشسته ام  
و بخلاف رای او مرتب امری گشته ام اما چندگاه شده که مزاج پادشاه نسبت بکود تعمیر مزاجیم و سبب اینی را فریخت است صیاین وزیر امری منید اتم جوپان  
بعد از شنیدن این سخنان مصلحت در آن دانست که روزی چند خود را از درگاه پادشاه دور اندازد و صیاین وزیر را همراه خود برده بوقت فرصت

کردن نشان از بزرگواران و در وقت و میدان کل در فضای باغ وستان بجا بنصب و در بعضی حالات و لایات خراسان را بنام سلطان ابو سعید  
بیاورخان اجازه طلبیده بجان خوب سخت کرده و امیر کرخی و امیر محمود و امیر قتلخ و امیر محمد بیک و ضیاء و وزیر محبوب خویش برود و دمشق خواجده را به توره  
در خانه بگذاشت و سلطان بجزان او آن از بغداد بجانب سلطانیه علم غایت برافراشت و امیر چوپان چون خراسان رسید شنید که ترشیرین خان در حده و کابل  
شمال کرده و جناب خیر خراسان با طرش کرده و بنابر آن سپرد امیر حسن بابا سپاه گسیل بدفع مخالفان فرستاد و ترشیرین خان از توره و لدرچ بان خبر یافته گجا  
از لشکران خود را با استقبال آورد و آن فرمود طاقی فریضین مدد خود و غرقین دست داد و از گره فریب آورد آن چشم و کین بگذرد و در زمان و زمین افتاد و آخر الامر امیر  
حسن غالب آمد سپاه ترشیرین فرار کرد و خود خراسان بجزین شافیه لوزم قتل و منب بجای آورد و در آن مرتبت سلطان محمود غزنوی را اسیر ساختند و  
او را در قاصد و صحف هزاره از بر دست و پای انداختند و حسن در راه فرستاد و در شهر شمشاد و عسکری و سجانه از آن لایات مراجعت فرمود و بخدمت پد پادشاه  
مغیبت حال از بغداد تا دمشق خراج چوپان بعد از توجه بدربار خراسان هیچ کلیات و غریبایات امور سلطانی از پیش خود گرفت و در غایت استقبال  
بسیار انجام ملکت و مال پر و اخته سلطان ابو سعید را از سلطنت خراسانی فاند و این معنی بر خاطر چوپان گردان آمد در غلوی شمه از غلوی انصاری خویش با بعضی از بزرگان  
در میان بنام یکی از ایشان مجال جاشته یافته گفت دمشق خواجه با یکی از لشکریان او بجای تو سلطان که در حقه سلطانیه میباشد مطلق می ورزد سلطان فرمود که کجا  
و دمشق خواجه نزد محمود بطلبه رود مرا آگاه سازید و بعد از آن یاقم که داخل شهر شمشاد و عسکری و سجانه بود و غلوی شمشاد و دمشق را بر آن داشت که بجا رفت  
و سلطان واقف گشته حکم چوپان بقتل او صادر یافت اما یکس از فرقه بود که برین فعل اقدام نماید بحسب اتفاق در آن روز مرمی چند از قطع الطریق گردید  
او را در سلطان فرمود که آواز در آید آنگونه که این سر چوپان و اتباع او است که در خراسان بدست امر اگشته شده اند و دمشق خواجه از شنیدن خبر  
عنان کشتی از دست داده با ده کس از فرقه پروان ناخت و روی بودی فرار نهاد سلطان مصر خواجه و آقا لؤلؤ را بکاشمی او فرستاد و با آنکه دمشق خواجه در  
روز پس را که بهترین اسپان لوس بلا کو خان بود و وزیر بران داشت مصر خواجه و آقا لؤلؤ بوی رسیدند و آن سبب نیز نکت مانند سبب چوپان در بساط شمشاد  
از رفتار بنام نیستاده بر چند دمشق خواجه خواست که بنام یا نه سیاست آن را بگیرد و متیر نشد لاجرم جناب خلیفان نامه و مقصده شمشاد را گرفت تا بر کشتی از  
نیام بیرون نیاید و مصر خواجه بوی رسیده خواست که محسب با خورسان آقا لؤلؤ گفت دمشق اندک کسی نیست که او را بی حکم سلطان توان کشت و مصر خواجه  
پیش پادشاه رفته کیفیت حال را بگفت سلطان چند نشانی انگشتری بوی داد و مصر خواجه را آقا لؤلؤ نموده بجز شمشاد مصری مدد و دمشق را بشام فرستاد و در  
روز که ششم ماه شوال سال مقصد و بیت و هفت بود تا مستخراین و اسباب بخل جیش دمشق خواجه با وفادارت و تاراج رفت مخلصی که با داد آن روز  
ناجی گشت نه داشت بوقت شام از مال دمشق مخفی گشت و چون آن هم از بیم بگذشت سلطان ابو سعید بیاورخان نشانی محبوب یکی از خدمتگاران نزد امیر چوپان  
فرستاد که در گرفتن کشتن چوپان و اتباع او را هم با تمام بجای آورد نه و همچنین طرف دیگر لایات فرامین مطا حوال سال فرمود که از ذریات چوپان و چوپان  
از نگذارند و جنس از سلطانیه سخت فرموده بقرون شافیه و در باب اجتماع جو و ظفر و در احکام بنا کید نام نفاذ یافت و قاصد سلطان در آید  
براه بار روی چوپان رسید و نشان واجب الاذعان را پنهان بر آسانید ایشان را علی الفور مخالفت چوپان بچال نمود لاجرم با اتفاق پیش اورفته  
حال را بگفتند و از زلفا بقتل دمشق خواجه ابراهیم کرده و در اظهار موافقت و دستا در تمام مبالغه بجای آوردند و چون بر فوت پسر خراج و قرض نمود چون  
محسن رسگشت ولد بزرگترش امیر حسن عرض پرور ساینده که من بعد صحبت ما و سلطان ابو سعید در میگردد و بر عهد چوپان امر اصلاح و تمویز آن کرد و محبت  
دولت در آنست که هر کس که سلطان ابو سعید را پیشانی کشیم و از سلطان لوس بجای بد طلبیده تمامی مالک خراسان را بجهت ضبط در آوریم اگر سلطان  
ابو سعید بد بجا نیاید با بی مقارنه نایم و آلا برگاه مارا گشت و شوکت شمشاد و روی بجات بنامه دادل خود از دست چوپان این حسن گشت نه داشت  
و بگشت لشکر و زور بار روی خویش خزه شده گفت حال او را بران کیست که در برابر من صف تواند کشید بلکه جناب قاتل کجا طر تواند گذرانید آنگاه صایان و وزیر  
که خیر ما آن خشنده میدانست بجهت طلبیده و جلاد را گفت که با تمام مضمین نام پر دوز و وزیر بخیر شده بچال قتل نیافت و از جلاد الحاس نمود که در آن  
صایان بدو نیم زن جلاد پرسید که سبب این شمشاد چیست ملک نصره الدین بجا بن چوپان گرفته عظم بدو گفت زیرا که پیشی که آن کند بر شمشاد  
از جهان نباشد بخرنج فرجام آن همین است آخر سر انجام آن بعد از آن امیر چوپان با بشارت و بزار سوار که در آن زمان همراه داشت را بیت و نیت

سخن آغاز



عزیمت بجانب عراق و آمدن بایکان بر فراشت و امر او بنیابان را سوگند داد که بوی مخالفت نکنند و چون نماز آن مراحل قطع کرد به بنیان رسید بختگاه معارف پناه  
 شیخ زکریا بن علی را که در وقت نوبت که مجلس شریف شیخ با امر او احیان هم در میان آورد که از شیخی گردان نشوند و از آنحضرت التماس نمود که با پادشاه  
 نموده بزلال موعظت و بصیحت نایره غضب سلطانی را فرو نشاند تا بار دیگر نسبت با او در مقام خانیست ایده جوی را که در کشتن دشمنی خواهد استوار نمود و بوی پاد  
 شیخ که در این عمارت و در مجلس جوانان و بزرگان را بشرف اجابت اقران داد و تو جبار بودی با پادشاه جلیان کشت و بعد از وصول سلطان عالی مقام شریف و احترام  
 شیخ ختام نموده و او را در پهلوی خویش نشاند و بدو زانوی او بست و شیخ در باب اصلاح جاسوسین و نظایر آن نیرنگ و نیرنگان بزرگان آورد و سی و دو  
 تقدیم رسانید تا بار دیگر میان سلطان و جوانان صورت موافقت روی نماید اما پادشاه و امر آن اصحاب را بیسبب رسانید و در مقام مخالفت و مخالفت  
 راجع و ثابت قدم بودند لاجرم شیخ تقدم قدم بگذشت آنچه گفته بود و شنیده به مع جوانان رسانید و او را از کشیدن شمشیر در روی دیوالت تخریب فرمود  
 و جوانان بیخود و بیخبر از نسیان روان شدند و چون بنزل تو بار رسید میان او و او را دو سلطان گیر و زده راهش تا از سر بخت چنگ که حال سلطان بود و  
 یکروز و غیره با امر اباسی بر سر او فرمود و جوانان را بر طاق نسیان نهاده سلطان بپوشید و جوانان بر باقی امر او لشکران بی اعتماد شده اند راه پادشاه  
 روی بولایت خراسان آورد و سایر امیران و متابعان او پریشان گشته و پادشاه را شاه زاده ساجدیکت با که زوجه او و خواهر سلطان بود اجازت  
 داد که پیش برادر رود و خود بجبال طارمت قآن تا کنان آب مرغاب عثمان با بکشید و در آن منزل از آن عزیمت پشیمان شده عازم براه کشت که در  
 ملک غیاث الدین کرت که مرتبی او بود روزی چند بسر برد یکی دو لندی فریاد بر آورد که این چه رای نامواست طوکت براه با که وفا کرده که با  
 بیت صحبت کنی که نمائند با که وفا کرده که با کند دانشمند با در این شمشیر من قتل نموند و امیر روز را که در تسلیم قتلش فرمودند چون نامه عرض بان  
 بعنوان رسیده بودند سخن آن شفق نشود و براه رفت ملک غیاث الدین کسب ظاهر لوازم انسانیست بجای آورد و جوانان را در منزل مناسبی بداد  
 اخلاص و بیازمندی کرد و بگذران ایام نشان سلطان بکشت رسانید صحنون آنکه اگر جوانان را با سایر رساند بواصلت حرمش کرد و چنین و آنده اموال آنرا بکشت  
 عازم سفر فرزند کرد و ملک حقوق تربیت و رعایت جوانان را با بوده آنکشته حقا در آنجدهش فرستاد و جوانان آغاز قتل و اضطراب نموده در جویست  
 کرد که ملک با دمی طاقات کند و این التماس بدو ل غیاث الدین و آن واقعه تا که زینهاره شده و صحبت فرمود اول آنکه حرمش را از آن جدا سازند و اگر  
 نشانی بار و فرستند بکشت لود که دو سر و داشت مدانه گردانند و قوم آنکه سپرد و جلا و خان که جوانی بود در بحال قابلیت و جمال و از خواهر سلطان  
 ابو سعید و لندی غیاث الدین سلطان تو که نموده بود زنده بمرات ارسال نمایند شاید که چون سلطان را چشم بروی افند عرق خویشی در حرکت آمده خوش  
 سیوم آنکه کلبه او را بدین رسول الله صلی الله علیه و علی اله و سلم برده در عمارتی که در آن بلده طیبیه ساخته بودند مد فون سازند ملک غیاث الدین قبول  
 این طمتمات کشود اشاره نمود تا جلا و جوانان را بجنبه پاک ساخت و انکشت او را بمرات روان داشت آن نشاند در ماه محرم سنه ثمان و عشرين و  
 باره و رسیده حکم شد که آن را در سردار دو بازار او بکشند و در زمان همین سال ملک غیاث الدین عزم طاقات سلطان و حقوقین کرده در شاه  
 راه شود که خدا و خاتون در محرم پادشاه داده و اختیار و اعتبار بسیار دارد لاجرم و دفعه بجا طرش راه یافته کسی بخراسان باز گردانید تا جلا و  
 خان را بقتل رسانید خود باستان سلطنت ایشان شافه در قراباغ اران بمر طارمت فایز شد تا بواسطه اعتبار بده خاتون همش از پیش رفت بلکه  
 در راه موقوف گردانید تا گسان بخراسان فرستاد که تا بوقت امیر جوانان و جلا و خان را با و جان آوردند آنکه سلطان ابو سعید مبلغ چهل هزار دینار  
 در خرج چهل افزود و حاجیان را فرمود که آن دو تا بوقت زجره بگر بزنند و از آنجا بدیند رسانید و شکست سپارند و بجاهت موجب فرموده عمل نموده و سایر  
 شاکست حج تا بوقت با عمل بود و در روز عید صبحی حاجیان بران جایز نماز کردند و بمسوا خود بدین طیبیه برده و در جوار از زمین آناهام عالی مقام حسن بن علی  
 علی علیه السلام دفن کردند زیرا که عمارت امیر جوانان در جمله مسجد رسول الله صلی الله علیه و علی اله و سلم بود و کندن قبر در آن موضع مستلزم سواد است بنمود و  
 سعیدین مذکور است که امیر جوانان بصفا و نیت و تقا طوبیت تصاف داشت و پیوسته تمت بر او و وظایف طاقات و عبادات میکاشت در راه  
 و شام عمارت عالی که حاجی تا در حایره ذاک سر راست طرح انداخت و آب جاری بکله محلیه آورده بان واسطه آن بلده مکرر با همو ساخت ذکر  
 اولاد امیر جوانان جوانان را نه بسپرد بزرگتر از همه امیر حسن و او سه سپرد داشت که از آنجمله یکی موسو است بتالش و تالش در ایام دولت سلطان

ابوسعید بهادر خان در همنان وفات کردن حکومت نمود و در آن اوان که امیر چوپان از سلطان گریزان گشت حسن و نائل با زندان و از آنجا بخوارزم رفتند  
 قطع نمود که از قبل پادشاه اوزبک در آن ولایت حکومت میکرد و پسر درایت فرموده نزد خان خود فرستاد و خان ایشان بر قبت رحمت سرفراز گشت  
 با سپاهی بگرب چرکس روان ساخت و امیر حسن از آن جنگ زخمی ماند آندک مدت و بعد از آن نائل بر نفس طبعی غایب گشت و در پسر چرکس  
 که حاجی بکت و خوج حسین نام داشتند حاجی بکت را پسرش شیخ حسن کو بکت زبرد او و حسین سلیمان خان بجان جانودان فرستاد و پسر دوم امیر چوپان میر  
 بتور تاش بود و او خبر از اس اساس حیات پدر و برادر دیوانه شود و روزی چند ویرگی از قلع جلازم کتفین بود و آخر الامر با اموال فراوان بجزیرت  
 التاج بکت مهر کرد و مرغ دل شراف و ایمان آن مملکت را بدانه انعام و احسان صید فرمود و مکت ناصر چند روزی نسبت بر بتور تاش در مقام غلبت  
 و انکسالت سلوک نمود و چون دید که پشتر اعظم آن ولایت متحد او شده اند بر سید که مبار و اخراج نماید بنگام فرصت سرتور تاش را از بند جدا ساخته  
 نزد سلطان ابوسعید فرستاد و آنسر و ثوال سال بمقتصد و دست و پست در بلاق او جان باورید و بتور تاش را چهار پسر چوپان میر شیخ حسن کو بکت شرف  
 و مکت اشرف و مصروف کرد ایشان در دستانهای آینده از مساعدت و وقت نامولی است و پسر سیم امیر چوپان دشمن خواجی بود که کیفیت گشته شدن او در جزیرت  
 است و دشمن چهار نفر داشت یکی از آنکه دشتاد خاتونست که خواجی سلیمان ساوجی از جمله مداحان اوست و پسر چهارم امیر چوپان محمود بود که در کرستان حکومت  
 نمود و پنجم در سال قتل پدر بدست لشکران سلطان اتمام و رحمت بقا با دقت داد و از وی چهار پسر ماند و هر چهار بدست امیر شیخ حسن بزرگ امیر شیخ حسن  
 کو بکت مسوم و مقتول گشتند این چهار پسر امیر چوپان با بغداد خاتون از یک مادر بودند و پسر پنجم چوپان جلاخان است که ذکر شد است او سابقا  
 مسور شد و پسر ششم امیر چوپان سوری خان بود و مادر این پسر سابق است دختر او لجا تو سلطان و سه پسر امیر چوپان که سوکشاده و یاغی با بی و خور و  
 نام داشتند از یک مادر بودند و ذکر ایشان بکن که من بعد بتقریب در جزیرت آن پادشاه الله تعالی و تقدس ذکر مشرف شدن بغداد خاتون  
 بمناکحت سلطان بی بی مسکون تقم عشقت که شیر زبون آید از او و زهر چه کمان بری خزون آید از او که دوستی کند که جان آساید که دشمنی که با  
 خون آید از او مشاطگان حرامین اجبار چهره بگر سخن را بدین گونه آراسته اند که با وجود وقوع حالات مذکوره و حکایات مسطوره و گذشته شدن چوپان و اوفا  
 و اشغال و انقطاع بزرگان شرف و فساد و فساد خاتون بنت چوپان جان و تور در جزیرت حکایت و سرریزگی بود و هیچ وجه پادشاه روی زمین بدون هوا  
 آن نبره پسین کتبیانی نوی نمودند نسبت بر کسی در پی کاری و غم بار جان و دل جان بود جان محمد جان باید جان آخر الامر قاضی مبارک گشاه را طلبیده  
 گفت که پیش امیر شیخ حسن رو به بید که توانی اورا از سر بغداد خاتون بگذران قاضی چوب فرمان نزد امیر شیخ حسن رفته چهار تاتی که دانست شمه از بیطان  
 خاطر پادشاه بدان مفاصقت و مراقت من کرد شیخ حسن از ترس خان و خوف جان خان و جان باورید و اختیاری نمود و چون زمان عدت  
 منقضی شد و غلبه شوق منقضی گشت سلطان او را بجای کالج در آورد و بغداد خاتون پای بر منده عدت و فرانس فریب مناده و در امور حکمی مالی و عمل کردن  
 گرفت و بار دیگر همت چوپانیا صفت سامان پذیرفت نسبت علی عشقت پران و نیز نکت کنی صحت کار او که جنگ و در شهر شمشیری پیشین  
 بجان همی انعامان بیع شرف سلطان رسانیدند که میان امیر شیخ حسن و بغداد خاتون مراسلات پنهانی واقع است و سلطان را این سخن باور داده اند  
 موقف سیاست حکم نقل شیخ حسن صدور یافت و مادر شیخ حسن که شمه سلطان بود خون او را در خواست کرده پادشاه بخشید اما او را بقلعه کالج فرستاده بغداد  
 خاتون را از نظر اعتبار بنیداخت و بعد از چندگاه که نب مغربان نزد پادشاه جهانیا نجمعین پوسیده بار دیگر بغداد خاتون در مقام عنایت و انکسالت آمد  
 و حکومت روم را با امیر شیخ حسن تعیین فرمود کشتار و در بیان شمه از حال صاحب سعید خواجی عیاش الدین محمد بن رشید و ذکر  
 سار و قالیچی که در زمان دولت سلطان ابوسعید بجزیرت رسید خواجی عیاش الدین محمد که ارشد او لا و خواجی رشید الدین  
 فضل بود مبارکی مغوان او ان جوانی را که خلاصه اوقات زندگانی است با کتبا فضایل انسانی و تحصیل کمالات انسانی صرف نمود تا نکت زمانه حقایق اکثر  
 علوم حصول یافت شیرین و مفول با روح خاطر نکاشت و مجال عاقل بکلیه اصناف فضل و بزرگتر گشته رایت سخاوت بر او داشت بطلاقت لسان و حسن  
 سان حسن مطلق و صفت طبع و سلامت سخن به قامت زمین مشهور گشت و کور ایام شباب بگذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه الصلو و السلام  
 مشرف شده از آن کتاب بهیات در گذشت در آن اوقات که سلطان ابوسعید بهادر خان امیر دشمن چوپان را با علم بقا فرستاده عنان توجیه چوپان

بجانب قزوین اصناف و ادب با ستواب امر و ارکان دولت مخالف در حق و معنی و معانی و تفصیل و بطور تمام ملک و مال در خصم فتنه و خواجیه غیبات الدین محمد  
 سواد از احسان خراسان خواجیه علاء الدین محمد در امر وزارت بجانب شرکت کرد ایند تا بعد از انقضای شش ماه خواجیه علاء الدین محمد پیشتر در سلطان  
 رفت صاحب سینه عقل گردید و آن وزیر صافی ضمیر کجسب ارشد و استحقاق بر مسند فرماندهی نشتیه بجای مراسم عدل احسان و علاء عالم امن و امان و  
 استقامت سپاهی و رعیت و کثیر عمارت و زراعت تمام و ادغام نمود و در مشهد ارکان دین سپین و تیشیه قواعد شرح سید المرسلین صلوات الله علیه مبین حد  
 و جهتا تمام فرمود نهال ابل ابل فضل و کمال از بهشت باغبانان نشو و نما پذیرفت و در باغش باقی علما در بالای از فطرات احسان بی باایس صفت طراوت  
 و نصارت گرفت لظفم تا باغ دولت تو در داد آواز بر عالمیان گشت در رحمت باز پیر از سر این کهن جهان کرد طمع که نکت جان توجان  
 کرد و باز چون رایست عیار و استیاری خواجیه غیبات الدین محمد در غایت استیانت و اقدار سر شکست و در کثیف جسمی که سببت بخانه ان رشیدی  
 بی ادبها کرده بودند تو تم شد و آنخواجیه کینوسیرت بگفتان عینه و آنجاغت همه را منظور نظر مکرمت و احسان کرد ایند تبت و دستان را کجا کنی محو  
 تو که با دشمنان نظرداری از فروغ ضمیر دانش پذیرد و هفتاد و هشتاد افغان مولانا کمال الدین عبد الرزاق لغات این حکایت بر صفت مطلع سعیدین گفته که  
 نازی غفای لکوح بغاب کبوتر او ایل سن رشده و نیز در ملازمت سلطان ابو سعید محمود و امیر دشمن خواجیه کوچ بان امارت ظلم و ضلال در ناصیه قرال  
 او مشایده فرموده چنان ساخت که مانند کبوت و او بار بار آمده شده ارده می سلطان کما کما رجوع گشت و نازی غفای استغانه زدا میر جو پان برده چون  
 از غایت نیک لغت دشمنی در حق از نصد آن کبیش منسح کرده او بار دیگر ملازمت پادشاه بر میان بسته ترصد فرصت بود تا تغییر مزاج صاحب شش باج  
 نسبت بچو پانیان فغم نمود آنگاه آغاز شرارت و جنایت کرده در کسب اتصال اند و مان همی بسایه بجای آورد و چون آن مهم حسب ته غای او از پیش رفت  
 و اموال دجهات فراوان از مرز و کات امیر جو پان و او لا و او گرفت رایست نخوت بر فراخت و حکم برین صغط و لایات خراسان را پیش نهادت  
 ساخت و پس از آنکه آن ولایت رسید نسبت بکک غیبات گرت آغاز عذاب و بلع کرده بخواست که تو مان بر آه را نیز تحت تصرف در آورد اما چون  
 خواجیه غیبات الدین محمد وزیر حامی ملک بود آن مهم را پیش نوانست بر دو وقتی که ملک غیبات الدین از روی ظفر قرین بجانب بر آه مرفت غفای  
 یکی از نوکران خود را با جوی از لشکر سیر بر آه فرستاد تا بران دجهات ملک را بکار و ب غارت و تاراج برفت و در ولایات خراسان دست بظلم و بیاد  
 بر آرد و اموال مسلمانان را بنیانی پستاند و در هر چند روز بطن اخذ مال طرف ولایت دیگر میراند چون خبر این احوال را بنیای عیر من سلطان کما کما رسید و  
 غضب زنده شد شمشور را جگر کسور است شوکت او بجانب خراسان روان گردانید و نازی غفای قتل از وصول شمشور خبر خشم سلطان را نسبت بچو شد  
 بود و جمله نداشت متوجه کرده پادشاه راه آن دو امیر گریز بر بیکدیگر رسیدند تا بم خلوت کرده و رسم اتحاد و اتفاق بجای آورد و خاطر مبارکت بر  
 فرزند او اند که بعد از جاتون و خواجیه غیبات الدین محمد را عقل رسانند بعد از آن در مقام حدنگاری آمد مزاج جنبش همیاری را با خود را کم کردند و چون  
 سید استند که امیر علی پادشاه نیز با ایشان درین امر موافقت خواهد نمود و صحنه ی نرا فرستاده کسیت اندیشه خود را اعلام فرمودند و چنان مواضع  
 که نازی غفای سلطانیته رود و اگر تواند که پادشاه را در قصد آن دو وزیر با جوش موافق سازد غلبه و الا کما بهند ام بنا حیات سلطان بر بندد کما  
 او را مدد باید و دیگران را اعلام نماید آنگاه شمشور در قزوین متوقف شد نازی غفای سلطانیته رفت و سلطان بواسطه ظلم و بیادوی که از وی معلوم نمود  
 بود او را بسیار گاه راه نداد و بعد از حاتون که قتل پذیرد و بر اوران را بشانست میدانست با دوی کم الغفای آغاز نهاد لاجرم نازی غفای بر آه شده با  
 تو برین علاقات کرده حقیقت اتفاق خود و شمشور و علی پادشاه را بر زبان آورد و در وی موافقت طبع داشت تو برین اورا بوجه فریفته صورتت  
 با خواجیه غیبات الدین محمد باز گشت و سلطان ابو سعید نیز بعضی نیاقان شده ازین حدیث استماع فرمود و در اندیشه بود که آن هفتد شکل را با باطل کلیم  
 کشاید و آن شاناری غفای همی از ملازمان خود را شکل و مشح ساخته در درسه که متصل برای خواجیه غیبات الدین محمد بود باز داشت و ایشان را گفت  
 بر کاه جنب وزارت آسب پای از خانه پیرون نند دست بر روی نمایند و خود سلاح بسته بدار وزارت شافت و گفت بچو ایهم که خواجیه را بر  
 خلوت سیسم بر آرد وزیر را او گفت که حکم برین غفای یافته کبچ آفریده با سلاح نزد وزیر فرود واسطه او را باز شانند و کرانش را نیز از دخول مع  
 نازی غفای تنها بخانه و در رفته نسبت بچو از آغاز توضیح و چاپلوسی کرد و گفت نومی میده ساخت که نوبت دیگر پادشاه با من ابواب لطاف مفتوح

و بجای پیش

کردند و خواهر این محسن را قبول فرموده فرمود که شامسوار شود که من نیز برون آمد بخدمت پادشاه و هم سخن شاد و خوشنایم باری طغای بیرون شد و بنوکران خود پیش  
 جهان خیان بعد در سه قطره با سباده چون سرای خواجه فیاض الدین محمد در دیگر نیز داشت خواهر از آن در سوار شد بخدمت سلطان شافقت و معروض گشت  
 که چند روز شد که باری طغای بمید غنایت سلطانی آمده انتظار او را که سعادت بساط بوس میکت پادشاه از غایت سلامت نفس فرزند محب شده فرمود که هیچ  
 میدانی که باری طغای تو چه اندیشیده در خواهر خود عهد داشت که من بخدمه این ملک هم منظور نظر انعامت پادشاه هر کس چیزی در باره من بداند بشد بختضای و آلا  
 یحیی المکرستی آبا پدر او عاید کرده و سلطان باین لحظه بخدمه قتل باری طغای فرمان داد آن حرام نکت از آن حکم خبر یافت و بصوب فرزند شافقت بخیال  
 آنکه خود را بخراسان رساند و در عثمان و لشکر آن بخیالی را جمع کرد و اندو سلطان خواهر لولو را از حبس فرستاد و لیکن خواهر بوی توانست رسید لا جرم  
 او بخیال با امشکه واجب الاذعان بهر طرف روان ساخت که بر جاباری طغای را یابند بخدمه کرده بسای تخت رسانند و آن بیخبت بخدمه دوری در کوه  
 رو فرود آمد و یکی از نوکران را بجهت آوردن طعام بویرت حاجی آیتامس ایچور که در آن حدود بود فرستاد و حاجی آیتامس کعبیت و اقتصاد ادا نموده با جمعی بوی  
 شد و او را گرفته و دست و کرون بسته بسلطانیه برد بعد از آن سلطان شمش این کسان بقره بون فرستاد و تا شمشیتور این رسید ارا ملک رسانیدند و در راه  
 خود شوال شمس و عشرین و سمانه که عهد نظر سلیمانان بود آن دو نامسلما ن قربان شدند و در رسته نشین و سمانه امیر شیخ علی بمارت خیابان و خواهر  
 علاء الدین محمد بوزارت آن ملکت جنت نشان شمشین گشتند و بعد از وصول براسات جارحات ظلم و بیداد باری طغای را بر ابراهیم مرادم مل کردید  
 و بعد که زبانی بار دیگر آن بده لکه ابراهیم صوری و آبا و انی رسانیدند و در رسته اربع و شمشین و سمانه امیر محمود و شاه نجو که سالها در ملازمت سلطان  
 برده بغایت مقرب و گستاخ بوده در فارس حکومت نمود از آن منصب معزول شد و مشور ایلایت آن ولایت با هم امیر مسافرانیاق در قلم آمد و چون امیر  
 محمود شاه در رسته اربع و توابع آنمقدار اسباب و اطاعت داشت که بر سال صد تومان حاصل آن بود از عزل خویش بغایت محزون گشته امیر محمود این قتلغ و امیر  
 سلطان شاه بن بیکر و امیر محمد بیک و امیر محمد بیل تن را که از جانب مسافرانیاق تقار نام در خواطر داشته با خود مشغول ساخت و با جمعی کثیر سوار شدند  
 تا به خانه مسافرت و مسافر کرد اب بلار ابرو و محیط دیده بهر جلی که توانست که بخدمه خود را بخانه سلطان رسانید و امر اتا درگاه پادشاه فرستاد  
 تیری چند برود و دیوار زدند و مسافران طلبیدند و حال سلطان تنگت شده نزدیک بدان رسید که مسافران ایشان سپارد در آن اثنا امیر سوزغان  
 جویان و خواهر لولو با غلبه تمام بر سلطان عالی مقام آمدند و امر او اعیان عیان مر اجبت الطراف داده پادشاه یکیکت ایشان را گرفت و حکم قتل فرمود  
 تا خواهر فیاض الدین محمد خون بجاعت را در خواست کرد و امیر محمود و این قتلغ را بخراسان پیش امیر علی خوشی فرستاد تا مقید نگاه دارد سلطان شاه  
 بن بیکر و در قلمه سیرجان مجوس شد و محمد بیل تن در بزم و محمد خوشی در قلمه محمود شاه بن محمود بترک اصحنان و محمود شاه بن محمود پیش امیر شیخ حسن  
 در ستاند و حاجی ایطایفه در مواضع مذکوره بودند تا وقتی که سلطان ابوسعید در گذشت که محمود شاه که بدران او ان جریده بعضی و مخالف مقابل گشت  
 ذکر وفات پادشاه صاحب تاسید سلطان ابوسعید در ایستان شسته و شمشین و سمانه که از غایت حرارت هوا جوش در تن مبارک  
 صف سکن سیاب سان در اضطراب و ذوبان بود سلطان ابوسعید بهادر خان خبر توبه سپاه داشت جماعتی استماع نموده بعد و در این منصب فرمود و در  
 سفر خارج پادشاه بجزو بار پنج مقامات اطراف بافته بر حد تقم و قلت شافقت و بعد از دو هفته اندک صحتی دست داد سلطان با ای مقام بکام رفت  
 و در سخن گفتن کرده بعضی از اطبا بکمان بودند که پادشاه زجر جوده و در محالجه سعی موفور بطور رسانیدند تا فایده بر استمال او و هذا امرت بگشت سلطان  
 در مکررات اعاده کار زنده پیر با و پیر در گذشت مصراع بر خیزای طبیب که بگذشت کار از آن در مقدمه نظر نامه مطهر است که سلطان ابوسعید صاه  
 اوقات حیات و نشاء خانو ن جنت دمشق خواجه بن چوپان در سلکت خواتین خویش استقام داد و با بعد از خانو ن کم القغانی آفانها و بنا بر این بعد از  
 خانو ن بر برداد پادشاه حیات نمود و پان بعلب طایر روح شرفش مشربرات تنهایی پروردگار محمود و عجب آنکه نامی نورمان بقان بعد از خانو ن بنت چوپان  
 و در شاه خانو ن بنت دمشق خواجه بن چوپان از معاصی بگله از عواج سلطان ابوسعید بهادر خان شمرده اند و حال آنکه کسب شریف جماعت عمده و برادر زاده در  
 کج حایز نیست و سلطان ابوسعید در سلکت اهل اسلام استقام داشت پس این معنی قابل مبادید شد که سلطان ابوسعید گشت بعد از خانو ن را مطلقه کرد و اینها  
 بعد از آن و نشاء خانو ن را در سلکت از دواج کشید لقمه در سیر و هم با بربح الاخر نه مذکوره در طبیعت سلطان ابوسعید دست بر شمشیت مورده کنی نام

جزو اول از جلد سیم

کوتاه کرده و روح شریفش را در کلبه بیاض قدس آورد و فرسرد و بر سلطانی که سر سبز و قوی است آورد و روی بر زبر خاک نهاد و تحت خیز و زبخت مقامی که اندک  
سکندر عالمیداشت قرار داد و در گوشه افتاد و غیبت کرد بگریه تاج و سوز و تحت کی باشد بعد بر زوال دولت سلطان عظیم بوسعید ابر و در کان دولت  
در لبان سوگواری بخاندن فریاد افغان هزاری حسب طهر شریاری را بخیزد و کفایت کرده سلطانید بر و نود در منزلی که در خواجی آن طبعه جبهه همین سلطنت بنا  
بودند بجاگ سپردند و انوشیروان بنیوی را بنیاد بیاض جهان شاد و منصور باد و ذکر بعضی از مشایخ عظام و فضلاء کرام که معاصر  
بودند با آن پادشاه عالی مقام از جمله عطیات علمی و سعادت کبری که شامل و ذکر فرخنده آثار شریاری ایشان سلطان ابوسعید بهارستان  
بود یکی از زمان فرخنده نشان مشرف و جود فاضل بود و صفای طویلی اقران داشت که باطن جنبه مبایض منسلح اشعه لمعات فوضات کنی بود و منیر  
پذیرش همه انوار حقایق نامتجاری میبود دید بهیرش مشاهد سر عالم با لادوات هدایت صفاتش بر گزیده دست قدرت ایزد تعالی متونی امامت  
ترا و کرامت سیر خلاص کرام مشرف بطن بطول از پشت امام زین العابدین سلام علیها سلطان نقیاری و معارف شاد و معتدای او لیا موابب و آثار  
اسما ب علم و عرفان صدقه اسباب تحقیق و ابقان مخصوص سعادت انانی و تائید استلم بری شیخ صعی الحی و الحقیقه و الدین الار و سلی  
تعالی بود و در این تصدیق فوت و دوران اوقات ترک و تازیک و دور و نزدیک استان طایف استنایان آنحضرت را کعبه حاجات میدیستند  
و پیوسته نقش اراست و اخلاص مدام حبه لازم الا حرامش بر لایح خواطر یکسان شده طبقه آراکت با وجود کمال ایلیاکی هرگز از فرموده آن مهر پر ولایت  
تجا و دیگر ندید و بقدر مقدور در اطاعت فرمان واجب الاذعان شریک است تمام بجای می آوردند و چون در وقت ذکر سبب جایون فرمانفرمای  
ربیع مسکون یعنی حضرت شاه دین نیاید اقله بجا نود تعالی مکه سلطانه شمره از احوال آنقدره او لیا و سواد جصال که پیشتر آنحضرت فرخوم حکمت  
خواجگشت درین مقام خاتمه کین شماره از مرطاب در آن باب در گذشت و دیگری از مشایخ آن زمان شیخ شرف الدین طویل قزوینی است  
و او مشرف علم و عمل انصاف داشت و پیوسته در باب رخصت و حاجات و تکالیف دیوانی از زغایا و قزوین سخنان بهر من سلطان مظفر قرین میرسیان  
و پادشاهان سخنان را بسج رضامینند و فائش در سنه اثنی و عشرین و سبعمه در بلده مذکوره اتفاق افتاد و بهما مجامع فون شد و دیگری از جمله شیخ سعید  
قتلش خواجگه خالد می قزوینی است که در سلک اصحاب شیخ نورالدین کبیر استقام داشت و شیخ محمد الدین علی تهر بود و بر سبب محمد استوفی غلام  
خان و امرا و لشکریان او بردست او سلمان شدند و فائش بر ما محرم الحرام سنه ثمان و عشرین و سبعمه در قزوین روی نمودند و عمر عزیز شبتا و در سنه  
بود و از جمله دیگری طرف اسرار بجمانی شیخ نورالدین علاء الدوله سمنانی است محمد استوفی که معاصر آنجناب بوده در تاریخ گزیده سبعمه  
که شیخ علاء الدوله سمرکند شرف الدین سمنانی است و در زمان باغون خان عمل پیشه بود و پیش از مرگش در مرتبه وزارت بعد از آن تائب شد و در عبادت  
عالی یافت در نجات سلطنت که ابوالکارم رکن الدین علاء الدوله محمد ایلیا باکی در اصل از بلوک سمنان بود و در سن نازده سالگی تحت  
سلطان وقت مشغول گرفت و در یکی از حروب جذب بودی رسید و در سنه سبعمه و ثمانین و سبعمه بوقت مراجعت از حجاز در بغداد صحبت شیخ نورالدین عبدالکریم  
کسری رسید و در سنه فتح و ثمانین و سبعمه اجازت ارشاد یافت و بعد از سنه عشرین و سبعمه در خانقاه کاکه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین را در  
و گویند در سایر اوقات صد و سی اربعین دیگر آورده بود و فائش شیخ رکن الدین علاء الدوله در شب جمعه است و دوم رجب سنه است و ثمانین و سبعمه  
در برج احوال صوفی آباد اتفاق افتاد و در حقیقه خطب زمان محمد الدین عبدالوهاب مد فون گشت مدت عمر عزیزش بقیا و در هفت سال بود از تاریخ  
طبع فیاض شیخ رکن الدین علاء الدوله کتاب مکاشفات مشهور است و دیگری از جمله شیخ او حدی صغیرانی است در نجات سبعمه  
یافته که چنان استماع افتاده که شیخ او حدی از صاحب شیخ او حدی الدین کرمانیست و این نسبت جنی از آنست و شیخ او حدی را دیوان شریف در نجات  
طاعت و بندوبست و در جبهاتی مشغول بچاق و معارف و متونی بر وزن و اسلوب حدیث شیخ سنائی جام جم نام و در اینجا بسی لطیف درج کرده است  
و در سنه ثمانین و سبعمه آن کتاب را با تمام زبانه و فائش شیخ او حدی در سنه ثمانین و ثمانین و سبعمه اتفاق افتاد و در مراغه تبریز مد فون شد  
محمد استوفی و غیر از جمله از جمله اهل علم آن زمان یکی قاضی محمد الدین عبدالرحمن بن رکن الدین محمد بن محمد بن عبدالغفار الجبلی است  
و آنجناب سر از فضلا و محققین و فصل علماء و فقیهین بوده و در مبادی ایام جناب بکمال فنون معقول و معقول و اصول و اصول موفی گشته با فاعده متونی بنیر

نسب پادشاه

همواره با صاحب عهد و خواجه غیاث الدین محمد ریشه طری مصاحبت سلوک میداشت پیوسته مع و شاه جهان صاحبی را بر و پیاپی مصنفات خود و کلماتش شرح  
مختصر این صاحب را اصول عقده متن و واقف در علم کلام و فواید غیاثیه در فن معانی بیان از جمله توفیقات آن فاضل محبتیه شناخت که نام می خواهر غیاث الدین  
محمد در سلکت تحریر کشیده و التی محال علم و دانش خود را در آن سبیل بر فریاد بلج چهار فی ظاهر کرده اند و ذات فاضل حضرت الدین در شهر رسته شده است و سبب  
روی نمود علیه الرحمه و از عنوان من الملکات الرحیم المعبود و دیگری از آن بخواه واقف گفته پروازی مولانا قطب الدین را ز می آید و پنجاب  
تیر نسبت بخواهر غیاث الدین محمد خلاص تمام بود و شرح مطالع و شرح شمشیر با هم شرح تالیف نمود و از آن بخواه دیگری حافظ عبد الرزاق الوصلی است  
که در علم حدیث و فن تاریخ مهارت کامل حاصل داشت و دانش در ریاضه و فی نشه شش و هشتاد و بیست و سه سال از آن بخواه از آن بخواه از آن بخواه از آن بخواه از آن بخواه  
صفتی است و این مطلع در سلکت منظومات او تنظیم دارد که مطلع از خاک کف پایت بر کرد که بر خیزد جانهاش فرو باره و دلهاش فرو ریزد و از آن بخواه  
و دیگری فخر الدین نسح الدین ابی کریم محمد الله المستوفی القرونی است و این مطلع از جمله منظومات او است که مطلع صد کرده باز بر آن مطلع  
عالی را چون سز زلف هم بر زده و از آن بخواه از آن بخواه از آن بخواه از آن بخواه از آن بخواه از آن بخواه از آن بخواه از آن بخواه از آن بخواه از آن بخواه از آن بخواه  
فضل الله پسرش خواهر غیاث الدین محمد تنظیم داشت و تاریخ کرده با نام نامی آن صاحب زاده علیه تصنیف کرده و از آن بخواه توفیقات محمد الله و دیگری  
زینب القلوب است و از آن کتاب کمال فضیلت و جامعیت محمد الله بوضعی پیوندد و بسیاری از غایب و غایب عالم خواص ایشا طاهر میگردد و ذکر  
ار پادشاهان که او را جناب از مصلحت سلطنت در پاکاون میگذشتند بار تنی بوکا بن خانی می پیوندد و برین موجب که در پاکاون بن پیوسته  
شکفتان بن ملک محمود بن ارتقی بوکا و سلطان ابو سعید بهادر خان روزی بر زبان آورده بود که چون از فرزندان آن خاک خان کسی که شایسته امر پادشاهی باشد  
مانده این کار با پاکاون میرسد و در آن وقت که سلطان بکرات موت گرفتار بود و خواهر غیاث الدین محمد ریشه که صدی بخت خانه از چنان فرستاده او را باز  
طلب نمود چون سلطان در گذشت روز دیگر امر او اعیان چنانچه رسم و آیین ایشان است در پاکاون در تخت خانیت نشاند و تاج مرصع بر سرش نهادند  
و امر او را که خدمت بسته بر کت بجای خود ایستادند و از آن بخواه از آن بخواه از آن بخواه از آن بخواه از آن بخواه از آن بخواه از آن بخواه از آن بخواه از آن بخواه  
روز دیگر از پاکاون زبان استقامت سرداران و نوئیان کشاده گفت من مانند سلطانین سابقی بخت و نعم مقید نیستیم و من تاج زر کارگاه ندره می و بجای کوفت  
کاریمان بندستیز کفایت از لشکر متابعت و موافقت و ازین بر حمت و شفقت و مناصب امر او ارکان دولت را بدو روزمان سلطان ابو سعید  
مقرر ساخت و روز جمعه مسجد رفته در خطبه او را امر الدین والدینا خواندند و بی شایسته گفتند و غایب تصلف شود سلطان فی جانی خود بر بالای او رفته  
و شمه جهانانی فاضلی بود قامت قابلیش را بر ازنده جیت ای قبا ای شایسته راست بر بالای تاج شایسته را خروج از لؤلؤ لالی تو آقا چون بر  
دولت افتاده بود و روز کار نام ساز کار آن شهر یارده الت شماره اعلان داد و هم در اوایل ایام اقبال اختلال احوال ملک و مالش را یافت و امیر گلپا  
خروج نموده در ساج عشر رمضان نشسته و شایسته و شایسته بین الجابین مجاور بود و فوج پیوسته در پاکاون منظم شده و نیز بر بطری کرخت و کنت خواج  
عیاش الدین محمد بدست نوکران امیر علی پادشاه گرفتار گشته در حبس و یک ماه مذکور شربت شهادت چشید بعد از آن از پاکاون نیز بخت دشمنان افتاده و دیگر  
شوال جان سال در مقام اوجان از عقب وزیر روان کردید که شمار در میان مجلی از وقایع ایام دولت از پاکاون و ذکر بعضی از  
اسباب طغیان مخالفان چون از پاکاون بر سر سلطنت ممکن گردید با خود اندیشید که تا جماعتی که در زمان سلطان ابو سعید بهادر خان حاکم  
بوده اند معدوم نشوند تمام امور ملک در قبضه اقتدار من قرار نخواهد یافت بنابراین از آن بخواه از آن بخواه از آن بخواه از آن بخواه از آن بخواه از آن بخواه از آن بخواه  
بنا و خان در آن بخواه استقامت در وی می گریست به دست پادشاه از یکت و زهر دادن سلطان ابو سعید بهادر خان متمم داشته در او خروج اول  
نشسته و فیشین و سبب تقبلش فرما داد و خواه لؤلؤ در تمام آن سیم اندام را شربت شهادت چشاندگان از پاکاون در میان شکر کباب در  
شردان کشید زیرا که پادشاه از بجان کتار آب کرده قصد از بجان داشت و بعد از تقرب فرقی از پاکاون ایضا از سپاهیان را از آب کشید  
تا از عقب او بجان داده و خود پیش رو در برابر ایشان بایستاد و بعضی موجب انزاع مخالفان شده از پاکاون منظر منظر در آن ملک است حاجت فرموده  
ماده مالی بیکت بنت او بجا تو سلطان را که سابقا در کجای میروید این بود بعد خویش در آورده و در دستخوار بجان سال امیر محمود شاه بخور است که یکی

یکی از اولاد بلاکو خان دادخانه خود پنهان کرده و اچیه فرج دارد و قتل رسانیده اولاد امیر محمود شاه امیر محمود شاه و امیر شیخ ابواسحق از تبریزی در وادی  
 گزینان و محمود شاه بروم پیش امیر شیخ حسن رفت و شیخ ابواسحق بدید بگرشافتند با امیر علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید بهادر خان بود و از مخالفت او پادشاه  
 دم نیز دهنی گشت و بعد از آن پادشاه با خان توکل قتلگرا که سنش بود که ای طاقن می پوست با دو پسر جزید منظر بی جسی سیاست کرد معادن آنحال زمره از امر او  
 مانده امیر محمود بن قلع و سلطان شاه بن نیکت روز و پنج سلیمان که حکم سلطان ابوسعید بهادر خان محیده بودند از بند بجات یافته بلازمست از پادشاه شکسته تا  
 مقتضای عادت بجای خستاد و اشتغال نیز این قدر نمی نمودند و در آن وقت پادشاه خان توکل که سلطان ابوسعید بهادر خان حاضر بود از اردو که بچشمه نزد امیر محمود  
 رفت و مادر پادشاه منور حاجی خان توکل که بر سلطنت از پادشاه رضا داشت خواجه لؤلؤ از زرد امیر علی پادشاه فرستاده برادر را بر مخالفت از پادشاه  
 تخریب نمود و حال آنکه امیر علی پادشاه از قوم ایزد بود از منسل نکر و نکر در زمان قوت باقا خان پوینده با در تنی بود که جدا علی از پادشاه است معایله و معاط  
 می نمود لاجرم مقتضای محبت توارش و بعضی توارش امیر علی عداوت از پادشاه پیش نهاد بجهت ساخته موسی خان بن علی بن بیدو خان ابا پادشاهی  
 ذکر ارتقا عرایت دولت موسی خان و امیر علی پادشاه و بیان انجام روزگار از پادشاه و جناب وزارت  
 چون امیر علی پادشاه با جماع خیل و سپاه منظر گشته موسی خان را سلطنت برداشت و بهت بر دفع از پادشاه محصور گردانید علم نهضت بر افراشت و بخت  
 بار پادشاه سیده بنا بر استواری صاحب رشید سعید خواجه عیاش الدین محمد روی سیدان قتال آورد و پیش از تلالی فریقین بعضی از امرای مخالف امیر علی  
 نزد خواجه عیاش الدین محمد فرستاده پیغام دادند که مناسبت آنکه منصب امارت و سرداری سپاه با امیر علی پادشاه تفویض باید تا این حد ممکن گردید  
 باین سخن التفات نکرد و بر زبان آورد که قطعه نموم خاضع عدو هرگز که چه بر آسمان کند سکن باز کجنگشت را بر دفرمان شیر و باه راهند کردن  
 خلال این احوال از پادشاه قصد کرد که زمره از امر او ختاقن را که به واداری امیر علی پادشاه میتم بود از میان بردارد و خواجه عیاش الدین محمد از غیبت  
 غرور وجود و عدم ایشان را کیسان انگاشت و گفتی چه جای قصد که اندیشه هم گرمی کند و در روز چهارشنبه سابع شهر رمضان سه شنبه و شنبه  
 و بهمانه در حد و جنوب و جنوب آن دو لنگر با یکدیگر ملاقات افتاد و حربی در فایت مصوبت دست داد در شام استعمال تیر و زور و سان شله فروز محمود  
 این قلع و سلطان شاه بن نیکت روز از پادشاه روی کرد انشه با امیر علی پادشاه یوستند لاجرم موسی خان بدیدن بگریختن از گشته پادشاه و در  
 برکت بطرفی که گشته و مخالفان از عصب شتافته خواجه عیاش الدین محمد را در سه کنبان مراغه دستگیر کردند و نزد امیر علی پادشاه بردند امیر  
 پادشاه اگر چه از آن وزیر صافی صغیر از آن بسیار در خاطر داشت مراکم غرور و احترام بجای آورده بخواست که بجان عزیزش اسپه زسانه آما سایر امرای  
 در شهادت لخاصب سعادت لوازم ایتام بتجدیم رسانیدند و در بیت و یکم ماه مذکور از خواجه عادل عالم حاصل فرمودند از استهید گردانیدند و از پادشاه  
 نیز در همان چند روز و ولایت بجماس گرفته با و جان بردند و حکم موسی خان بولاد امیر محمود شاه انچه سپردند و ایشان در ثالث سوال سال مذکور بجماس  
 چه را و با قتل آوردند و منعی آید که میسر من قتل مظلوم یافته جلنا لوی سلطان ناخا هر که دید و بعد از این وقایع باید ریح رشیدی و منازل خواجه عیاش الدین  
 محمد و اتباع و طایفه آن غارت و تاراج یافته چند آن غنینه و اودنی مرصود و نفود نامحدود و امتعه واقشه بطور آنکه که شرح آن نوشتن و گفتن ایست  
 بناید و از صوبت مصیبت آن وزیر و از منجبت علماء اعلام ساج کرمت از سر تنبیا و فضلاء کرام را مجوری از غنمت شکیبائی دست داد یکی از پادشاه  
 چنی چند در پیش آن وزیر پادشاه نشان در سلکت پان گشته چند بیت از آن بجا طر بود در سلکت تخریب منظم گردید نقطه جایی است کاخران امروز  
 بر سر از دست چرخ خاک گنهند در دمندان مهر از سرورد جامه در بر چو صبح چاک گنهند العیاش العیاش در گیرند ناله و آه و در ناکت گنهند  
 که وزیر بی بان عزیز می را بچنین خوارشی خاک گنهند در باب و فرج و دو سخا و تربیت و رعایت علمائات روای حکایات از آن وزیر  
 ضلیت سمات نقل نموده اند از جمله یکی آنکه در آن اوقات که پادشاه سرفراز امیر شیخ ابواسحق در شیراز بر بند فرمان و بی نشست روزی تده و بخت  
 قاضی حضا الدین گلشن شریف سید و در شام و در امیر شیخ از انجناب پرسید که ابل فضل و تدر در ایام سلطنت سلطان ابوسعید بهادر خان رعایت و رعایت  
 بشیر یافته یا در اوان دولت من قاضی حضا الدین شریف نموده جواب داد که صورت حال این بجز آنست که نوبتی خواجه عیاش الدین محمد رشید که وزیر آن پادشاه  
 سید بود در یک مجلس نوبت بدست محابش بجنب من اشاره کرد و بجز در آن التفات مرا آن معذرات سباب و اخلاک کجبول پوست که هر سال بود

دیوان شاعر حاصلات آزادی هزار و نیا عراقی حساب نموده ازین میسازند و امیر شیخ ابوالفتحی از فضیلت این مجال سوال نمود قاضی گفت که یکی از عادات  
آن وزیر محبتی صفات آن بود که در بر شب جمعه جلوس و عوامی طرح صحبت انداخته در چهار صنف که از صفای این فرزند میافس حکایت کردی می نشست و با  
روای اخلاف مرا بهم در آن مجلس عالی میداد و بعد از وقوع مباحثه علمی از هر کس سخن بجهت میشنیدند و بعد از آن بزرگتر میگردید و ایند و اول نوبت که من بدان سخن  
در صنف که آن وزیر صفائی صبر منزل کرده بود و بدینا فتم و در دو صنف دیگر نشسته در شناسا و قبل و بعد از آن بعضی از افاضل که بر من تقدیم نموده بودند غالب آمد  
و این سخن بر آن بی ابل فضل و مجال ظاهر گشته اشارت کرد که بالاتر نشین لاجرم بر قاضی که در آن صنف جای داشتند مقدم نشستم و با همی در میان افتاده بار دیگر  
غلبه دست داد و وزیر اشارت کرد که بزرگتر بصفه نشین و من بصفه که انجمن نشسته بود در هم چون تیم نوبت در بحث بر علماء آن مجلس قاضی آدم اشارت نمود  
چو اسطر را پهلوی خود نشاند و فرس و او ای آن صحبت را این انعام فرمود و خاص و معتربان آن وزیر پادشاه نشان چون التفات انجمن را در باره آن  
مرتب نشاید که در آن معمار که عرض نمودم رعایت فرمودند امیر شیخ ابوالفتحی بعد از استماع این حکایت بیخسعی هزار و نیا عراقی را که در دینان او بجز  
برسم حال جهات از قاضی میگردید بوی بختی و برهنی کلمه بدامن برکات البرا که بسبب نعل یکی از آثار آن وزیر مکرمت مشایخ افاضل اخوت و ثابته  
بره و در کردید و باقی امی گشته ترا مندا قبل مقام رای تو امور ملک را داده نظام خوابی که شوی در دو جهان نیکو نام در تربیت اهل هنر کوشش  
ذکر جلوس موسی خان بن علی بن باید و در میان مخالفت امیر شیخ حسن ایلکانی با او در سوال سال مذکور که امیر علی پادشاه از  
حکم او پادشاه با پرداخت در موضع او جان موسی خان برابر سر جهانانی نشاند و سر انجام تمام کامرانی را من جیشا الاستقلال پیش نهاد محبت است  
زمان منصب وزارت را در گفت کفایت امیر جمال الدین حاجی و دلایق الدین علی ششروانی بنا و ولوا استغبار افراشته بی استواری امور کلی و مالی  
میداد بنابران نوبت آن از متابعش شمر نموده پای در دامن از او بچینه و مخالفتش با خود و ساخته اظهار وقت میکشیدند و چون استیلاء علی پادشاه و  
اورات در اطراف ولایات شیوع یافت امیر حاجی طغای از دیار بگریزید و در م شده بجز دست امیر شیخ حسن که سپهره سلطان بوسعیه بود شافت  
و او را بر مخالفت موسی خان و امیر علی پادشاه بگریزید و در امیر شیخ حسن محمد بن قلی قلیق بن ایزدین بن ابا جی بن شکویمور بن جلاکو خان را پادشاهی برد  
و شجر ملک ایران را با خود فرار داده علم محنت بجانب اذربایجان برافراشت و موسی خان و علی پادشاه باستقلال و دانشه در چهاردهم ذی حجه  
مذکوره در موضع نوشهر با فرارده از توابع الاق آن دو سپاه هم رسیدند و امیر علی پادشاه حیل اندیشید قاصدی پیش امیر شیخ حسن فرستاد و پیغام داد که  
دو پادشاه بر سر ملک با هم نزاع دارند چه ضرورتیست که ما تو درین خون ریزی ایشان شرکت کنیم صلحت جهان منما که هر یک با اتباع بر سر شت  
ایشان را هم که ازیم و بر کدم این دو خان که ظفر باند تابع او تویم امیر شیخ حسن این سخن قبول فرمود با دو هزار مرد صفت سکن بر فراز پشته بر آمد و آتش  
سبا در حلقه ابطال مجال شحال اقلیه محمد خان همان بصوب نبرست یافت و امیر علی پادشاه از دست بر ذلک ستره کا فاضل گشته خود را غالبان تصور  
نموده بفرجهان در کنار آبی نزل نمود و بجهت بدو مشغول شد در آن حال امیر شیخ حسن آن دو هزار مرد شمشیر زن از پشته فرو تاخت و بر ششم تیغ نیز امیر  
پادشاه را از زیر پشته ساخت موسی خان بعد از استماع آن خبر فرار بر قرار اختیار کرد و محمد خان همان مراجعت انصاف داده روی با امیر شیخ حسن آورد  
ذکر جلوس محمدخان در او جان و توجه خطاییمور خان از جانب خراسان چون امیر علی پادشاه بقبل رسید و موسی خان  
مهمزم کرد و امیر شیخ حسن ایلکانی محمد خان را بر سرند جهان بی نشاند و بصنبد امور مملکت پرداخته باز ماندگان خواجگانان الدین محمد را بطور نظر عاطفت شت  
و لشاد خاقون در بکافات بغداد خاقون که سلطان بوسعیه بهادر خان بصف از وی شناند و بوجبا از کلاخ در آورد و نوای صی مشیرت و صدک  
فرج و مسرت با یوان کویان رسانید تا بعد از آن ایام بعضی نامرا بقتضای شیوه نامتوده خویش چکست مخالفت ساز دادند و هر یکت جهانی کرده  
بطرفی نهادند از آنجهت امیر محمود امین قنایخ نوزستانی شافت و امیر علی صبر خان در نیت بصوب خراسان یافت و بعد از حصول بد آن ولایت با امیر  
و له امیر علی قوشچی و بعضی دیگر از امراک حکومت ولایات خراسان اشتغال داشتند طاقات نموده خاطر نشان ایشان کرد که مملکت عراق و آذربایجان  
از امیر شیخ حسن آسان میتوان گرفت و امر اعازم آنطرف شده خطاییمور بن بودای بن بابا بهادر بن ابوکای بن مکان بن قوربن جوچی مشایخ  
جهاد و ما بخانی بر داشتند و بالگری حلیم متوجه آذربایجان گشته را بت عظمت بر افراشته و در راه شهبان شمشیر و شمشیر کسبانه سلطانیه





علاء الدین محمد وزیر تاجک آغوش شده در ماه رجب سنه مذکور به بغداد میروند و این شیخ حسن ایلیکلی هم که در آن وقت پندیده و خدمت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 فایده بران مرتب گشت زیرا که طایفه تیمور خان و امراء و عوامان شیخ را می خواند و طایفه ایلیکلی هم که پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 کرده غیره و غیره میماند و چون در آن وقت پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 لاجرم امیر شیخ حسن از که پیشان گشت و لیکن در آن وقت پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 از زمانه باور با کمان آمده بخاندن و سوال ایشان مردم او را برات فرمودی تیمور خان شد و پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 بعد از آن امیر شیخ حسن چو پالی در باب و برانی سپاه طایفه تیمور خان و امیر شیخ حسن ایلیکلی مدتی در آن وقت پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 چنانکه طایفه تیمور خان پیغام فرمود که اگر پادشاه در حدیث شیخ حسن ایلیکلی باه اتفاق نماید من هزاره مسانی بیکت را بعد از آن حضرت در آورم پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 مسکوت دارم آن سوال ساده لوح فی الحال قبول این سخن ایجاب نموده بعد از آنکه در آن وقت پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 برایشان تسلیم کرد و جهانیان از آن وقت پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 امیر شیخ بزرگ رفت و یکی از نوادش را طلب داشته گفت بر شیخ حسن ایلیکلی که در باره او این نوع خیالات فاسده دارند دوم از او می پرسید ما  
 شیخ را بگویم که منصفی بودی رسد و آنقدر مهم نموده بد گشت چون امیر شیخ حسن ایلیکلی را شنید و آن نوشته را دید و در آن وقت پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 آن مخصوصان طایفه تیمور خان را طلبید و آن همه را در آن وقت پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 از شیخ حسن چو پالی آن گشت محبت به ندان کرده از غایت انصاف میان شب همان طرف ترسان کرد و ایند و شیخ حسن ایلیکلی با اتفاق رفتند و در آن وقت پندیده و در آن وقت  
 کرد و در آن وقت پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 چو پالی بر سر بر جهانستانی چون هم امیر شیخ حسن بزرگ و طایفه تیمور خان چنانچه در آن وقت پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 پادشاهی بزرگ داشت و بجا سبقت همه پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 حسن که بیکت ظهور نمود که سلطنت ایران را پیش چشمه شربت خواند پذیرفت بنابراین سلطان خان را که از آن وقت پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 مسانی بیکت را طوطی کرد و در سلطنت از دو چشم کشید و در ماه شوال سال پنجم و چهل و دو در آن وقت پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 امیر شیخ حسن بزرگ با اتفاق جهان تیمورین الافرنک آنگه جنگ کرده از بغداد و در آن وقت پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 نمونه در روز چهارشنبه آفریدی که مذکور در نوادج منتهی مغایر بود و در آن وقت پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 و در روز چهارشنبه آفریدی که مذکور در نوادج منتهی مغایر بود و در آن وقت پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 جهان تیمور بود و در آن وقت پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 بر تیر زینت امیر تیمور خان بن چو پالی را با برادر خود حاکم اشرف بن تیمور تاش با است عراق هم معین فرمود و پسر هم خویش امیر تیمورین الافرنک بود و در آن وقت  
 نامزد حکومت فارس نمود و چون امیر شیخ حسن بزرگ از آن سر که گریخته به از اسلام بغداد رسید بواسطه عدم قابلیت جهان تیمورین الافرنک در آن وقت پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 و خواجده سلطان ساوچی که در آن وقت پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 مسعود که رحبت کرد و نیست بر او من جابه نوزدان هیچ مبار جمل داد که در آن وقت پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 که در وقت حاکم شطرنج بر شاه کی نیست بکنین و در آن وقت پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 از شاه شطرنج و بگوید شود از را بگذارد نه از آن عزم بود و پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 زنده و شطرنج و پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 در آن وقت پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت  
 حسن که بیکت داشت از آن وقت پندیده و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت پندیده و با او میماند و در آن وقت

سوادش





حسبه و اول از جمله ستیوم

آورده و در صورتی میان ایشان ملاقات واقع شده اند اما مختصر آن که کوه پستیک که بیابان امیر چو پان بود رفتند و قرب دو ماه پیش در غمی گذرانیده ایشان را  
 جمعیتی دست داد و صلیحان خان که تا آن زمان در قراباغ بود و پند داشت که امر غاشیه اطاعت او بر دوش خوانند گرفت چون یکس مدای او کرد و بطرف  
 دیار بگرفت و حاجی حمزه مولای و عنایت الدین محمد علیشاهی وزیر و عماد الدین سراد می ستونی از وی جدا گشته ملک اشرف پوینتند در آن نشانی عماد الدین  
 سرادی در اجنال نکت بران داشت که حینه ویران خورد بر جای گذاشته پیش سوره خان و باغی باستی که یکد و فرسنگ از ملک اشرف دور نشسته بودند  
 گفت که ملک اشرف نوکران خود را بجیب و پشایده همه بنمادار و بنا بران باغی باستی و سوره خان با استماع مکتب شده بایستادند و نیم شب خبر ملک اشرف  
 رسید که تمام تو سلاح پوشیده جنای ازدی تو ذوقه لاجرم او نیز مواد گشته مردم خود را مستحقان ساخت و چون روز شد کس نزد باغی باستی و سوره خان فرستاد  
 پیغام داد که ما بنور مکتبی نگرفته ایم که بسبب پشت آن مخالفت دست و پد موجب این شود و شنب چسپت ایشان جواب دادند که عماد الدین سرادی مثل این سخن  
 گفته ملک اشرف موکندان باید کرد که من این سخن خبری ندادم و اصلاح اجال اضرا شایعاً مگر گذرانیده ام اکنون باید که عماد الدین سرادی را بجز سوره خان  
 تا طریق موافقت به صورتی باشد و ایشان عماد الدین را تسلیم نموده چون او قبول ملک اشرف رسید مقبول شد آنجا که امر با موافقت یکدیگر بر تیر نشاندند  
 و بنا بر آنکه باغی باستی و سوره خان سپهران پواسطه چو پان بودند تیر بران ایشان را بیشتر از ملک اشرف تعظیم میکردند و ازین جهت ملک اشرف در حرکت آمد و آنرا  
 تیر بر سینه رفت و در آن منزل نشیند که باغی باستی و سوره خان را امید دادند که چون بروی زند لاجرم با باغان برادر خود مصر مکل شده متوجه شهر گشت در آنجا  
 راه استماع نمود که سوره خان و باغی باستی شب کوچ کرده بطرف غمی رفته اند و ملک اشرف ایشان را تعاقب نموده در صحرای اخنا با دکلای فریقین پست  
 و بعد از گشتش و کوشش ملک اشرف ظفر یافته باغی باستی و سوره خان که زیر تیر اختیار کردند و اشرف در تایل نزل نموده نوشیروان نامی را که قحطی بود  
 بخانی برداشت و او را نوشیروان عادل خوانده در آذربایجان و آران بایست استقلال برافراشته و باغی باستی و سوره خان چون بموضع بانی رسیدند  
 قاضی محی الدین بر دمی و محمد الدین حبش با تیر بر او زاده فرستاد و طالب مصالحه شدند و ملک اشرف سخن ایشان را قبول نموده گفت که مناسب است که امر  
 شریف آورند تا با اتفاق سمات کلی رضی و بیم چون فرستادگان باز گشته سوره خان بران سخن عماد کرده بیدار بگوشافت و در آن دیار بردست از ملک اشرف  
 امیر شیخ حسن بزرگ عقل رسید و باغی باستی ملک اشرف پوسته اتفاق روی بر تیر زد و ملک اشرف بعد از آن اوقات باغی باستی بر دمی ملک اشرف  
 ساخت که یکس این اطلاع نیافت آنجا که بفر اجنال دست بظلم و ضلال بر آورده در نه است و اربعین و سجا به برادر خود مصر ملک را گرفت و در بعض  
 آسین مجوس گردانید و بچی بناد و خواجده علی و الیکبر بناد در افضل رسانید و در سنه سی و اربعین در تیر زو بانی عظیم ملا و بیداد ملک اشرف گشت و بنا  
 جهت هر کس که توانست از آذربایجان جلا شده با منی رفت و در بهار نه شان و اربعین ملک اشرف با سپاهی جلاد است این غم رزم امیر شیخ حسن  
 ایگانی کرده روی بیداد آورد و بنا بر آنکه امیر شیخ حسن قوت معاد مست نه است در شهر محقق شد و ملک اشرف مدت گاه مجاهره برداخته چون  
 حارست بر جو هر دو استیلا یافت و دانست که کاری از پیش نبرواند بر او را حجت کرد و سپه سوره خیر در آذربایجان و آران و عراق عجم بخوانده در آن  
 و خراج نام نموده از هر کس بر جو توانست بستاند و در بهار نه احدی و جنین و سجا به بنجیب الدین بر او امیر زو کرد و وزیر و خواجده عماد الدین محمود کرده  
 که در آن زمان از قبل امیر شیخ ابوالفتح حکم شهر بود و اطراف آن بلده را بمصنوع ساخته محقق نموده و ملک اشرف مدت سجا به روز مجاهره و مجار بر آورد  
 بعد از آن مصالحه اتفاق افتاد و صفهانیاں جنبه بنام نوشیروان عادل خوانده و در هزار دینا شیخ با مواری صد هزار دینا اجناس بیرون فرستادند و  
 ملک اشرف از ایشان مقدار رضی گشته با ذریعایان مراجعت نمود و بعد از آن ترک جها کنگری کرده در بیج رشیدی ساکن شد و خند تی در کرد آن منزل  
 که در بی ساخت و حکم نمود که متوطنان تیر زو را که بر و اشرف نامزار خان و محرفات و در آن مکان محل قامت انداخته هر کس تواند جده خود و ملایقی بنا  
 و هر کس استطاعت نداشته باشد در بقاع خیر محترم شود و از عام خاص عام در بیج رشیدی بر شته انجامید که زیاده بران نتواند بود و چون ملک اشرف  
 از خویشان و قرابانان امرالگسان گشته اموال ایشان را گرفته بود و در آن اوقات هر اس عقیاس بنجیر شیخ متولی شده در خانه تاریک نشست و در کول  
 و مشروب غایت امتیاط بجای می آورد و چنانچه مرغ و گو سفند در برابر او میکشیدند و سقا در نظر او آب آورده و در چشم چینی میرگشت پنج هزار مر در آن روز  
 بشیر داده و مقرر ساخت که پوسته بر در بارگاهش حاضر باشند و زنجیری که زنگها را اطراف آن بسته بودند از در کر ایس گشت اساس خویش میاید بخت

سید

کسب عیاش

سجا به برادر خود سوره خیر

و طایران

# ذکر قتل ملک اشرف

و آن را بنحیر مدنی نام نهاد و بر کس بداد و عیبی می آید از بنحیر را می بینند تا ملک اشرف و قوف یافته احوالش سپرید و هر سال امر او و زاده خود را خوانده کرده  
جمع و بکر آبان مناصب سرافرازی ساخت و در شش ماهی و هفتاد و پنج روز با خواستد بتریز آور و در پنج رشتی را این بسته طری کلین کرد اما بعد از آن  
آن دختر از این پسندید و زیاده از یک شب او را ندید که شمار و در بیان کیفیت قتل ملک اشرف بن تیمور تاش بن چوپان و ذکر بعضی از  
وزیران آن سر و قرا صاحب علم و عیسان چنانچه در ضمن حکایات او لادجری خان گذشت در شهر رشتگان و همین و ساجه جانی بیگ خان  
و فرزند مدی ملک اشرف را از قاضی محلی الدین بردی شنید و متوجه آذربایجان گشت و چون بنحیر و اشرف تخلص آنجا رسید بعد از چند سال اندیج رشتی  
سپه و نامه در شب غازان تمل بود و چهار صد قطار است و بنزار قطار شترند و جوهر و اجناس غنیمت بار کرده با سپاه بسیار بصوب او جان روان ساخت  
جانی بیگ خان زودیکر رسید و مضرب کردید و خواجه لولو و خواجه سکر خان گفت که شاخزین و خواتین را سر کرده در کوه مرند زیر شمشیر خواجه رشتی توفیق  
نمانید تا من باو جان مردم اگر خبر غنیمت بشوید بهتریز باز کردید و آتاری بجوی منید و آن دو خواجه آن احوال عیسان را بگفتند برده ملک اشرف در کنار  
هران بود و فرود آمد و امنی چون امر او لشکر باین مازند و صلاح داده بجا بست او جان روان ساخت و خود با دو هزار کس از مخصوصان و شاکر و بیگ  
بر بالای شیشه برآمد و بایستاد و بعد از اجتماع امر اشرقی در او جان جانی بیگ خان از راه سر او رسید و فرمود تا عا کر مسجود جو که کرده ایشان را در میان  
گرداند اما چون کثرت و عظمت آن پادشاه عالیجاه را مشاهده نمودند مجال توقف محال دانستند و هر طایفه بطری که بختند و ملک اشرف بر بالای آن شیشه ایستاد  
حال واقف گشته شنب غازان را حجت کرده یک شب آنجا بود و آنگاه از عقب خواتین و خزان در حرکت آمد و جمعی که با او بودند متفرق شده متشدد و غلام  
کری در مرند با فرق هوست و مردم آنجا بی کیفیت گشت آن خنان و قوف یافته دست بشارت خزان در اندک کردند و خواتین نیز صیقلت تفرقه در داده  
ملک اشرف بجانب خوی روان شد و در خانقاه شایع می گردید که در راه بود فرود آمد و شایع شد در مقام خدمت بایستاد و آنجا حبه اعلام آنحال قصه می بیند  
برق و باد بار دومی جانی بیگ خان فرستاد و امیر باطن حکم پادشاه بآن منزل شایسته و اشرف را گرفته بهتریز آور و مردم از باهما خاکستر بر سر آن  
بداختر میباشند و او را دشنام داده و او را مگر بنحیر می میرسانیدند و امیر باطن اشرف را در خانه والده خواجه شایع کج جانی نگاه داشتند  
روز دیگر او جان بر دو چون چشم جانی بیگ خان بر وی افتاد و پرسید که چرا این ملک را ویران کردی جواب داد که تو که ان بخلای رضای من جوانی کرده  
و جانی بیگ خان از او جان بهشت رود رفته در آن موضع کشتی عمر اشرف بگرداب فنا افتاد و سر او را به بهتریز برده بر در مسجد اعیان آویختند و آنجا  
جانی بیگ خان با دو هزار کس از سپاه به بهتریز شایسته در دو قلعه نزول فرمود و صباح در مسجد خواجه عیسان نماز بگذازد و حکومت آن ملک را به بنحیر  
سپردی بیگ خان باز گذشته علم مراجعت بر افراشت و پسر ملک اشرف تیمور تاش و دختر سلطان بخت را با خزان بجزا خویش برودت دیدی که  
چه کرد اشرف خرا و غلبه بر او جانی بیگ نزد و چون آن پادشاه عادل مسلمان با ملما غایتا بهشت متحلق رسیده بعد از آنکه زمانی متوجه خصای عالم  
قدس گردید و بر روی بیگ خان بنحیر شنید و آذربایجان ملکیت آباد و خود به منت کرد و امنی چون به نظر توابع و لواحق ملک اشرف به بهتریز شایسته  
روی مضبوط ولایت آورد و خواجه عماد الدین محمود کردانی و امیر بو بکر بن خواجه عیسان جلیان او زیر کرد و ایند و در اخرو خلق آتش ظلم سید و شود  
الکثر و بطور رسانید ثقات روات آورده اند که در آن اوان که ملک اشرف در بلاد اران و آذربایجان فرمانفرما شده خواجه عبدالحی را به منصب باریت  
تعیین نمود و بعد از چند سال که خواجه شرایع نیکو خدمتی بجای آورد ملک اشرف او را گرفته و جانش را ستانده و طبقه الموت فرستاد تا که قاتل آنحضار گنایا  
و در باری جناب وزارت شایع را مقید نگاه دارد تا که گنایا سبیل چشم اغزاز و احترام در خواجه عبدالحی گریسته از خویشان خود و ختری بوی داده و خوا  
عبدالحی بگوگ کیلانات آغاز مر اسلات کرده ملک اشرف پیغام فرستاد که غنیمت حکام کیلان را مطیع تو خواهم ساخت و چون ملک اشرف دانست  
که وزیر بغراخت روزگار میکند از سال او با الموت سپهان شده اندیشید که اگر عبدالحی با طلب و شایع گنایا سبیل دست رد بر سینه متمسک او بند لا بوم  
آغاز جیل و ترور کرد و فرزند آن و مطلقان خواجه عبدالحی بگنایا بود مطلق العنان گردانید بلکه ایشان مشمول انعام و احسان ساخت تا بخواجه پیغام فرستاد  
که پادشاه با ما در مقام جنایت و القانست مراجعت جیاید نمود بعد از آن ملک اشرف مصحوب بگری فراش نوازش نامه زود بر فرستاد تا که خاص حضورش  
کرد خواجه عبدالحی چون آن نوشته را دید از بوس جلوس بر بند وزارت نزدیک بود که مرغ او طیران نایاب بگنایا بگری هازم بر برگشت و بر خنده کیلایا

کیا همی گفت بر قول فضل ملک اشرف اعماد نیست بحدین ولایت بفرخت افست نای بگائی زبید و چون خواجہ زذیک بتریز منزل کرد بجزئی شیر  
 خدمت ملک اشرف رفته از صید کردن مرغ دل عبدالحی آوردن او اعلام نمود اشرف گفت اشب اورا از پیش خود فرود آرد بگویی که فردا امیر ترابید  
 حضرت وزارت خواهد پوشانید بجزی بوجب فرموده عمل نموده روز دیگر ملک اشرف اورا گفت عبدالحی را بقلعه انجمن برده مقید سازد بجزی خواجہ نظر  
 الوزاره را بر اسی لافرمود ساخته بقلعه برد و بگوئد اسلحه سپرد بعد از چند گاه ملک اشرف عادل اعجابی را با انجمن ارسال نمود تا عبدالحی را از انجا بیرون آورد  
 یکی از قلاع کردستان که کونال آن موسی خجی بود بر دو موسی عبدالحی را احترام تمام کرده ابواب لطف و احسان بر او میس گشاد و دوران شاهان بر بی تیر خجی  
 دانشی پیش ملک اشرف فرستاد مضمون آنکه موسی در محافظت این قلعه تا فلان سوره پیش از آنکه گردان استیلا یابد درین باب کفری جایاید و بیت چوتیره  
 شود مردار و زکار همه آن کنه کش نیاید کار و ملک اشرف بعد از توقف بر فرجای انقضیه موسی را طلبید و در کنگر عتوبت کشید و چون آن چهاره از غیر  
 خود پرسید عرض داشت عبدالحی با ظاہر کرد دایند موسی بدلائل محققه خاطر نشان اشرف کرد که در حراست حصار صلاحیتیر نموده و نشان کونالی با  
 رسانید و بکنجا بازگشت و خواجہ کامل الفصل را در خانه تنگ و تار یک مقید ساخته در آرزو بنکت و کج بر آورد و سقف خانه توراخ کرده بر روز دو  
 نان تبه خواجہ نادان از آن سوراخ پان می انداخت و حال عبدالحی بر این حال بود تا از عالم انتقال نمود خواجہ مسعود و امعانی در آنجا  
 عبدالحی بود و بعد از غزالی او منصب وزارت ملک اشرف شوالی فرموده خواجہ مسعود خط خوب و انشا در خوب داشت و چون چند گاهی بایست وزارت  
 بر او داشت ملک اشرف در او ایل شده احدی همسین بجهان آورده گرفته در قلعه و درین در مقید گردانید تا حال خواجہ مسعود از کتب تاریخ بوضوح نه انجا  
 و العلم عند الله الجید و ذکر وفات امیر شیخ حسن ایلیکانی و نشستن سپهرش سلطان او ایس بر مسند جهان بینی چون امیر شیخ حسن  
 مرد در اسلام بعد از چند سال تبثت حمام نزدیک و ترک قیام نمود در شهر سنه سنه و سبانه مریم شده بر این منبثت انتقال فرمود امر او  
 دولت بعد از تقدیم لوازم تعزیت امیر و پشای بر سر سپهرش سلطان او ایس از دشا و خاتون بنت توراخش بن امیر جوان در وجود آمده بودند  
 و که خدمتگاری بر میان بسته زبان دعا و ثنا کشانند و خواجہ سلطان مباحی در سنیت جلوس آن پادشاه صاحب سعادت قصیده در رعایت جودت بنظم آورد  
 و مطلع نظیر غریبانی را تعین کرد چهار بیت اول آن قصیده نیست قصیده همسران سعادت برین بلند واقع همین کنند از در ممالک اتفاق که سال  
 پنجاه و هفت ماه رجب با اتفاق غلایق بیاری ملاق نشست خسرو روی زمین با سخنان فراتخت سلاطین بدار ملک عراق حدایکان سلاطین همه شیخ  
 او ایس پنجاه و هفت ملک جهان علی الاطلاق و بیشایه کتف و بخونری آن همه سپهر سردی پادشاهی بود و کمال نصفت و رعیت پروری و نهایت  
 سعادت و رحمت کسری نسبت باین فضل و بزرگتای بسیار داشت و همواره بهت عالی بهمت بران نظام حال علمای شهر کجاست عبت رایت این  
 و اما ن اندر ممالک بر فراشت برود و دیوار کتی نقش نیگونی گاشت و بواسطه اطوار حمیده و آثار پسندیده بانه ک زمانی تا محکمت عراقین  
 واران و آذربایجان شرفران و کت و پایه قدر و ترش از مراتب آبا و اجداد در گذشت سلطنتش بیست سال امتداد یافت و در شب دوم  
 جمعی الا اول نشسته بعین و سبانه بجز دوس برین شافت کعبه در میان کعبت ارتعاع رایت سلطنت سلطان او ایس بن شیخ  
 حسن و ذکر شمه از وقایع ایام دولت آن مظهر حضرت ذوالمنن در بهار سنه سنه و سبانه که خبر مراجعت بر روی بیک خان  
 سبانه داشت و تسلط امی جوق بر آذربایجان محقق گشت سلطان او ایس از خداداد بسیار روی بتریز نهاد و امی جوق تا گوه سنای لوای جهان گشت  
 استقبال کرد و بن جانین قبال اتفاق افتاد در روز اول غالب از مظلوم تبریز یافت آقا روز دوم امی جوق از شهر که تبریز خان بزمیت طرف تبریز یافت و  
 سلطان او ایس تبریز خان ریزید از مظلوم توجه نمود و امی جوق بر مظلوم آنجناب واقف کردید بطرف انچه ان کرختی و سلطان او ایس در محلات ریزید  
 زوال اجلان فرموده امراء اشرفی بساط موسی سپند و بقره رعایت مشرف شده بعد از چند روز عزیزی اندیشیدند لاجرم سلطان در ماه مبارک  
 رمضان چهل و هفت تن از ایشان بسیار رسانید و بقیده السیف باخی جوق بپوسته او از انچه ان بقره ابر از ان رفت و سلطان او ایس امیر علی پل تن را بقره  
 نامزد کرده حدش با رعایتی که از سلطان در خاطر داشت در حرب کاسل در زبید منهرم باند کردید و سلطان بنا بر پیشانی سبانه از بایجان با باخی جوق  
 بازگشته علم عزیمت محبوب بجزاد بر فراشت و امی جوق کرت دیگر بران ولایت استیلا یافته بعد از مدتی در تبریز ان ظلم و ان عمل کرد دایند و در بهار سنه

نزدیک آمد

جلال امیرین

میت

کامل

سلطان شاه

سلطان شاه

سین و سمانه امیر مبارک الدین محمد مغرور شیراز لشکر بزرگ کشیده اخی چون زکریا زیند مقارن آنحال خبر تو به سلطان اولین شنیده بکلیت خود باز کرده و سلطان  
 به تبریز آمده خانه خواجه شیخ کج را بمن معتمد شریف ساخت و اخی جوق با جوقی از اجل فساد پناه صید الدین قباکی که پدر خوانده او بود بر دو سلطان  
 او پس نجیان بعبان فرستاده او را بخواه اطف خویش امیدوار ساخت تا بجا رفت بمبارت نمود چون روزی چند در خل غیبت سلطانی آسود با خاقان  
 پیل تن و جمال الدین قزوینی قصد نکرده خواجه شیخ پادشاه را از آن حال واقف گردانید و شخته قرآن بر تنه سخن را بر خاک هلاک انداخت و در نتیجه جدی  
 در سنین و سمانه پیرام شاه که بگویند سلطان عالیجاه بود در مجلس شراب با بعضی از نجیبان جنگ کرده خشم نمود و بعد از رفت و خواجه سلیمان ساوی کتایب  
 نامه اورد آن اوقات نظم فرمود چون سلطان کل بخران پیرام شاه نداشت کسان فرستاد تا او را به تبریز آوردند و در سنه اثنی و سمانه سلیمان بیگ  
 و ای سلطان را که امر از عظیم الشان در فیصل تمات با احتیاج داشتند و بجا که کج کشید و نباران صحت بضمیمت رسید و بعد از آن خواجه نجیب الدین بود امیر  
 شمس الدین گریه و زاری کردید مولانا الیاس قلند که آن امیر روزی صفائی نداشت این قصه نظم کرده ببلوغ سپان گذاشت قطعه ادب است بپیمان شد مقرر و زارت  
 برنجیب ذمکت حیران خلعت ناز و بهی گوید جهان را که آنک استصف و آنک استیلیمان و در سنه حسن و سنین و سمانه خواجه مرجان که از قبل سلطان در بغداد حکومت  
 نمود و با نجیبان ارتجاع داد و سلطان با نجیبان صفت فرموده خواجه مرجان بیدان قبال امید تا چون چشم بر علم غفر بگریا شد بزیست منبیت شمرده و کجا  
 شهر کتخت و جسد جلد را در ایران کرد و روز دیگر غایت لطف و رحمت پادشاهی را بیغ ساخته ابو اب در اسلام کشاد و سادات و علماء مشایخ و مسافران  
 را با استقبال موکب بجا چون فرستاد و سلطان بعد از آمده از جزیره خواجه مرجان در گذشت و این لالی آید ببار بر تو طبع پاکت خواجه سلیمان بنظم کشت  
 نظم با یکشادند برستی در دار السلام در طواف آریه غلمان را بکاش من بدام زاده خاداست کل را نشتش بوی و نا خود کسی بوی و نا نشیند ز انبای لسانم  
 لاله لا لایه روی و زبان در کام دل زان سیر روی سرانند پیش چون بل عزام بر درخت آمد بر دین کل لاجرم بر باد رفت اینچنین باشد چو بر بوی  
 برون آید غلام و سلطان او پس بازده ماه در دار السلام بعیش و کامرانی بسر برد سلطان شاه خازن را بکومت انولایت نصب کرد و روی تو بجهت  
 موصل آورد و آن خلعت را از برادر پیرام خواجه ترکان گرفت و این ابیات از نتیجه فکر سلیمان است شهر پذیرفت قصیده موصل سید آورد و اجناس فرج موصل  
 با دین خبر سبک بر پادشاه عادل رسید که از خدمت امروزیل معسرش چون آب و جلا فته در پای شهر موصل و سلطان او پیش صلح بجاری موصل  
 رفته با پیرام خواجه ترکان که عم امیر قرا یوسف بود و محاربه نمود و جهات ایل الواس اورا بباد غارت و تاراج داده از آنجا بر راه قرا کجسایه تبریز رفت  
 و چون در غیبت موکب بجا چون ملک کادوس بن ملک کعبا در که با محمد حکومت شروان بعلق بوی میداشت و ظاهر اما غایت اولاد او در اولاد  
 با ولت شغال دارند و غایت بفرانخ اتران شافه مردم آن موضع را بشروان کوچانیده بود درین فرصت سلطان اولین از بیا بجان رسید و از نجیبان  
 پیرام بیگت را با فرجی از امر از بخر شروان و تا دیب خلعت کادوس نامزد فرمود و امر با سپاه لاقه و لاکشی بکاتب شروان روان شده ملک کادوس در بعضی  
 قحاح بخصن جست و امر اوردان جاد شده ماه در محل اقامت انداخته چون ملک کادوس شایه نمود که اگر طریق اطاعت سلوک نیند ارد خلعت موروش بکلی در  
 بشو و مشایخ و علماء او بیو ساخته نزد پیرام بیگت رفت و پیرام بیگت اورا بنده کرد پیش سلطان اولین سه ماه پادشاه شروان را بجا داشته بود دیگر سلطنت  
 آن خلعت را بوی غیبت فرمود و در سنه تسع و سنین و سمانه امیر قاسم برادر سلطان اولین بر بعضی دن وفات یافت و خواجه سلیمان مرثیه گفت که بیت اولش  
 اینست درینا که خورشید روز جوانی جو صبح دوم بود کم نندگانی و بعد درین سال الی بعد از سلطان شاه خازن فوت شد و بار دیگر خواجه مرجان حکم  
 در اسلام کشت و در همین سال پیرام شاه که سلطان اولین خطه صحبت او کتیب نداشت علم عزیمت بصورتی آخرت بر افراشت و سلطان در آن صحبت نظم  
 سپاه پوشیده خواص و امر اهل سپاه در کردن انداختند و قنبری داشتند که مثل آن در هیچ زمان وقوع نیافته و خواجه سلیمان در مرثیه پیرام شاه قصیده نظم نمود  
 بیت اولش در خاطر بود ثبت افشا و مطلع آسمان با سینه پراکش و پشت دو تاه شده بهایا پای گریان بر سر پیرام شاه و در سنه احدی و سنین و سمانه در تبریز  
 و با نی صعب دست داد و قریب صید بزرگس بر خاک هلاک افتاد و در سنه اثنی و سنین و سمانه امیر ولی که بعد از قتل قلی قاسم ترخان بر ولایت جرجان  
 استیلا یافته بود نسبت به سلطان اولین ظاهر خلاف نمود و سلطان او تو جوب او کشته در حدود دری بوی رسید و جنگی صعب اتفاق افتاد امیر ولی شهر  
 کردید و سلطان با سمانان در اتقاق نموده جمعی کثیر از لشکران جرجان بقتل رسانید و حکومت دری را بقتلش رسانید و آنی داشته همان مراجعت مخلوف داشت



مسلطه داشت و بعد از آنکه دو سال قتلش ماند ری با صفهان رفته آن حسب معاد آن اقامت گرفت این سال تا که بعضی از نوزادان او را سارق حامل  
 گویند در مبادی جوانی شهنشاه را تسلیخ نمود بعد از آن که در سلیمان بکیت شده در روز نهم او ترقی می نمود و در حکومت ری شروع فرمود در سنه ثانی و پنجاه و یک  
 امیرزاده که برادر سلطان او میس بود از بام کوشک او جان بست افتاده جان بیا و فدا داد و از مرثیه که خواهر سلطان چه او کتبه به جهت بخار بود و خاتمه خبر  
 این زبان کشاد مرثیه مدینا که بار بار جوانی فرود بخت از تنباید خزان می صیغ آن مرد سرد و لاکه دور از با افتاد این جا که گمانی بود و آنی چه افتاده است  
 ای زمانه خفا و است خمر که در مبادی و در سنه بیست و هجدهم و بیست و یکم و بیست و دو و بیست و سه و بیست و چهار و بیست و پنج و بیست و شش و بیست و هفت  
 حذره می چنان کرده آخر الامر در امیر ولی رفت و دختر خود را که در فایت حسن و جمال بود بوی و او را امیر ولی آورد و دستور نظر شغفت کرد اینده باز گشت و بجهت  
 سبائی زندگانی حکمت کاوس شروانی اندام یافت و سلطان او میس پسرش حکمت جو شنگ را که لازم او بود بجای پدر نصب کرد و در او آخر سنه هجدهم و بیست و یکم  
 و الی بعد از او بر جان جهان بقاضی اوج تسلیم کرد و بوجوب فرمان سلطان خواهر سرد روی سربانجام هم آن حکمت آورد و در سنه بیست و هجدهم و بیست و یکم و بیست و دو  
 و بیست و سه و بیست و چهار و بیست و پنج و بیست و شش و بیست و هفت و بیست و هشت و بیست و نه و بیست و ده و بیست و یازده و بیست و بیست و یکم و بیست و دو  
 اسالی رفتاری عجب ستان بود پای در بر بجز کف بر لب کرده بود و خواهر سرد و زانم و برای وزارت السلام بخور گشته غریب بخاشد و حکومت کرد  
 حرب تعلق با امیر و جیه الدین سبیل لدا امیر کرد تا وزیر گرفت و کرانند ام نیا زندگانی سلطان او میس بن شیخ حسن الیکانی در او آخر  
 بیج الاخر سنه بیست و هجدهم و بیست و یکم و بیست و دو و بیست و سه و بیست و چهار و بیست و پنج و بیست و شش و بیست و هفت و بیست و هشت و بیست و نه و بیست و ده  
 خویش اطلاع یافته کفن و تابوت و سایر ضروریات سفر آخرت را ترتیب کرده بود و چون آمانه بر بادید او را سلطان توه و جناب ظهور نمود در کان دولت  
 بر اذنت قاضی شیخی و خواهر شیخ کجانی بر سر بالین آن بابی سالی جهان بابی حاضر شد طلب وصیت فرمودند سلطان گفت ولایت همه تعلق بحسین میدارد و ولایت  
 بعد از شیخ حسن گشته که شیخ حسن برادر بزرگتر است کل شواهد فرمود فرمود که شاکه اینده امر این سخن را اجازت عمل نمود شیخ حسن ایضا با خند و در شب  
 دوام مبادی الا اولی شده مذکور سلطان او میس بیاض عنوان منتقل گردید و در همان شب شیخ حسن شده شهادت چشمه سلطان را در پیران شروان و شیخ حسن  
 در طاعت و شقیه بجاک سپردند و چنانچه مسموم بود و لازم تعزیت و سوگواری بجای آورده سلمان در مرثیه آن پادشاه عالی شان که بیه قطعه ایچک  
 ایستد کار می ناسان کرده حکمت ایران را برکت شاه ویران کرده آسمانی را فرود آورده از اوج خویش بر زمین گنجه شاه با خاک یکسان کرد  
 اقبالی را که خلق عالم در سایه بود زیر شت کل صبه جایش چنان کرده نیست کاری مختصر که بحقیقت بیروی قصد خون و مال عرض بر سلمان کرده  
 زین بصیبت و در زمین واقع گشت از دور آسمان از آن زمان کاخ در دوران کرده روز کار روز کار دولت سلطان او میس یاد کن و آن بر خلاق  
 سلطان او میس و کر سلطان حسین بن سلطان او میس سلطان حسین پادشاهی بود طراوت حد از غیبت کبکطری و لوامع رخسارش رشک ماه  
 و مشتری از رخسار قامت رخسایش سر و سوس پای در کل از کفشار صلوح افزایس غنچه نوری منغل به چو لوی کوشور کشایش ثالث ماه و مهر و غبار جو کب  
 کرده ان سایش این غنیمت سپهر بیت خدیو جهان بخت فرخ لقا معلی سر بر منظر لولا بفرق قدم زین تیغ و سر بر ز دست و دلش بجزو کان در نظیر سلطان  
 حسین جهان با نام که پدرش وفات یافت با تقاضا کرده ارکان دولت در دار الملک تبریز قدم بر سنه سلطنت نهاد و خواهر سلمان حصیده در رعایت یافت  
 حد باب تنیبت جو شس نظم کرده است بیت از آن ثبت افتاده حصیده ای دنیا پیرت خورشید پادشاهی مگوم امر و نیست از ماه تابابی هم گشت  
 این از صد متر نزل هم دور است قاضی انحصار تباهی اندر می نیست عالی مایات کا مکاری در شان شست منزل آیت پادشاهی و سلطان حسین  
 بر تو ایستام بر نظام امور حکمت انداخته مناصب امر اولدگان دولت را به تو در زمان پدر مقرر ساخت و در او اهل جبار شریع و بعضی و بعضی است  
 ظفر بیکر بقصد سپاهم خواهر و قره محمد کان بر فراخت و بعضی از قاضی که در تصرف ایشان بود دفع فرمود آخر الامر صلح انجامید و امر از ترکان بر یکم پیش  
 بر سال و بیست هزار که غنچه قبول نموده سلطان باز کردید و در همین حال شاه شجاع بن امیر محمد ظفر با لشکر ظفر از بصوب آذربایجان شافت و سلطان حسین اول  
 استجبال نموده بعد از وقوع قتال عثمان بجواد می انزاد یافت و شاه شجاع در تبریز چون چهار ماه بپشت و نشاند که در اینده خبر یافت شاه بپشتی شهنشاه  
 بشرد کردید لاجرم بار دیگر سلطان حسین از بغداد روی به تبریز نهاد و بر سنه سلطنت ممکن گشته ابواب عشرت و انصاف برکش و شهادت امیر حسن بن کرمان

تبع صحیح

در بنده او در ایام سلطنت سلطان حسین بوقوع پیوست و در این شب شاه زاده شیخ علی بن ادریس در عراق عرب برسد حکومت نشست و میان برادران  
یکدیگر نوبت محاربه و مصالحت اتفاق افتاد و بنور غبار نزاع ارتجاع داشت که قتل سلطان حسین بر دست برادر دیگرش سلطان احمد دست داد و این واقعه  
در شهر صفر سنه اربع و ثمانین و چهارم در تبریز بوقوع انجامید و سلطان حسین در عمارت دمشق مدفون گردید که شمار در بیان مخالفت زمره از  
امر السلب کمال اعتبار حاصل آقا در بهار ششمان و حسین و سجاده که خسرو ثابت و تیار از دستان خانزاد حوت جهت اغیار عمل بیج عمل انتقال  
کرد و جان خود را قربان عالم کهن بمید فضائی شیخ وستان روی بخت و حضرت آرد و سلطان حسین از تبریز با جان شرافت و عادل آقا از سلطانیه  
بار روی جان رفته کلیات و جنایات سمات را از پیش خود گرفت طایفه از امرانند اسرائیل و جده العاد و رحمن شاه و در پیش تصد جان و دل کشته  
قاضی شغلی را که حکم پادشاه از او بیا بجان بشام رسانیده که مدت العمر انجام باشد باز آورده و در روزی با عادل آقا در سر و یوان آقا زکفت و شینه نموده بر  
کند نمیدند که نایب منصب پیشوای ماضی تو میداشت دیگر از قبول اندیم آقا جو لیدار که اختیار پیش شاست و فی الحال بر جسته معتقد خود رفت  
در روی سلطانیه آورد امر از گذاشتن آن کرک کهن پشان شده و چند روزی پس از آنکه از عتب جناب امارت پناهی فرستادند و التماس حاجت کردند  
عادل آقا بن خنان ای محقق نشد و تارق سلطانیه خنان با کتشد متعارف کمال شاه حضورین شاه منظرین امیر محمد منظر از شاه شجاع که کتشد پناه عادل آقا بود  
و آقا نور او در جهان عالم کرده با ذک زبانی سپاه بسیار روی به پشان آورد و بعد از من عادل آقا سلطان حسین از امر تو هم شده بر رسم سیو شکار بود کشته  
و از او جان سپردن یافته خنان بریز بر تبریز شافت و شهر را که چون بد کرد امران بچال منجابد بودند خواند و جیبه خانه را بر طازان خود ختم نموده و  
بند او نهادند و سلطان حسین تصدی نمود عادل آقا فرستاده از فریت مخالفان جزداد و آقا اتفاق شاه حضور با پنجاه سوار از عتب ایشان با پنجاه  
شاه حضور تعقیب روان شد و در راه امی التون کورودک بدستان رسید بعضی از ایشان که زیر دستیز اختیار کردند و طایفه پناه پناه منصور بوده کتشد مانند کتشد  
پادشاه سیم و شاه منصور قاضی شیخ علی و امراء حامی را بجان امان داد و معتقد عادل آقا رسانید نگاه با اتفاق مزم تبریز کتشد چون بر او رسیدند بوجوب  
که سلطان حسین بخدمت خویش آید معنی کرده بود عادل آقا حکم جعل امر فرمود و بر چند شاه حضور زبان بدخواست کتشد شود آقا قاضی شغلی را زنده کتشد  
از روی صدفونان خون بهاستاند و شاه منصور کوفت خاطر بهدان رفته عادل آقا در تبریز بلامت سلطان حسین رسید و تبریز از پیشتر بخوا طاف خسرو از طرف  
گردید و کتشد شدن امیر اسمعیل بن امیر زکریا و زید و بیان مخالفت شاه زاده شیخ علی صاحب تاج و سر و چون تبریز  
بن امیر زکریا و در دارالسلام بغداد لوائی ایالت برافراخت همی از مردم فرومایه از جهت کرده معتبر ساخت و شاه زاده شیخ علی بن سلطان ادریس که در آن وقت  
بی اختیار در بی اختیار بر سر دایم عتب را اصلاح نمود تا در مدینه امیر اجماع نشد ثمانین و چهارم که امیر اسمعیل ناگس اندک بمسجد جامع میرفت مبارکشاه کتشد  
که زکریا آمد و در آستانه بود پیش دوید شمشیری بر پیش از چنانچه از پای در افتاد و امیر مسعود برادر امیر زکریا از خانه بیرون آمد امیر اسمعیل او را آورد  
که ای هم مراد ریاب و امیر مسعود بجانب برادر زاده و او انشد مبارکشاه کتشد و کتشد دیگر که قراقرم نام داشت او را نیز بجا و تمشاوت رسانیدند و نزد  
شاه زاده شیخ قتله کیفیت واقعه باز کتشد و الله شاه عناد و باخان گفت که اگر باست میگوید اسمعیل را پادیده و ایشان در ساعت مراد ابیه  
پیش از او بپل و زنده از عمارتی که بنا کرده امیر اسمعیل بود و کتشد از عراب که در وقتی که امیر اسمعیل بر سر آن عمارت نشسته بود و استادان کار میگویند  
کجای خواست که سر چوئی ما که زنده بود و بیرون مانده بود قطع کند امیر اسمعیل بعد از من خود کتشد که شاید سر کسی انداخته پادیده زنده وقت سرش ما از پنجه  
و کتشد القصد چون پنجبر تبریز رسید امیر زکریا که در کبر سن بود بر فوت پیروز براده تال در راهی آقا فرزند و سلطان حسین خود سلطنت بغداد ایام  
شاه زاده شیخ قتله آورده نزد برادر فرستاد و پیام داد که در ایالت ولایت بغداد با تو مضایقه نداریم اما مناسب چنان بنمایید که یکی از امرای کتشد  
نزد خود نگاهداری تا بیا مسی عتبت و سپاهی قیام نماید کنون هر یک از ایشان را طلب کنی با بنامب فرستیم شاه زاده شیخ فرستاده بر او زنده شد  
و مسعود باز کرد اینده بر سر بر پادشاهی کتشد و منصب وزارت را بمید الملک تنخامی تنوین فرموده قاتلان امیر اسمعیل را با وج محلت و اقتدار کتشد  
و چون دید که مشیت امیر ملک از ایشان نمی آید قاصدی پذیر می بادک که از طازان قدیم آباد بود و در آن زمان قبل شاه شجاع در شوشه کتشد  
فرستاده او را بمید و پیر علی بداد استلام شافقه سرانجام تمام هم از پیش خود گرفت و سایر بلاد عراق عرب را تحت تصرف آورد و چون

حسنه اول از جمله ستم

انچه بساط علی سلطان حسین و عادل قاضی بعد از آنکه سپاه در پایتخت نشین گامین بجای از تبریز توجیه جدا گشتند و شاه زاده شیخی و پیر علی بنیادت  
 نیارده جدا در آباد گشتند و علم تو جیه بجانب شوش فرستادند و پادشاه یوای عشق و طرب خادم جدا گشته بر چند عادل آقا گفت نهادند که بیست  
 اجتماع شوشتر و یوم و هم شیخی پیر علی در فصل و سیم صبح قوتی شود و عادل آقا گفته تا هر باغی از سپاه شوشتر شافت و با مخالفان صلح کرد و با مخالفان صلح  
 قناعت نماید و دیگر در حکومت جدا و دخل نظر نماید و از آنجا جدا و رفته در عهدی محبت سلطان حسین رسید و بنا بر آنکه کور پادشاه در ایام آنجا که  
 با اگر لشکر سلطانیه خواست و در غایت استقلال سیر انجام امور ملک و مال مشغول گردید و در همان زمان عبدالملک تاجی و بعضی از اعیان بعد از صلح با  
 قوتان نزد شاه زاده شیخی و پیر علی فرستاده استند و حضور نمودند و ایشان توجیه در اسلام گشته سلطان حسین محمود و اتی و عمر تاجی و ابغاده مخالفان  
 نامزد فرمود و آن دو امیر بدست پیر علی بود که امیر شده جمعی کثیر از لشکران قتل آمدند و سلطان حسین جدا از استماع انچه عنان فریت بلکه بریت بصوب  
 تبریز اعطاف نمود و در راه شقت بسیار کشید و بعد بزاجیل رسید بهمن الله مایه و یکم یاریه ذکر ارتجاع عیار تفرقه و شین و گشته شد  
 سلطان حسین در آن دوران که سلطان حسین در کمال پریشانی بداد الملک آمد و بجان نزال جلال فرمود عادل آقا از سلطانیه بجانب ری رفت و فرغ  
 بعضی از تقاع آن ولایت را که امیر و لی در تصرف داشت پیش نهادت ساخت و سلطان انکه امر او لشکران را حجت استمالت خاطر آقا بگویند نامزد  
 کرد چنانچه اندک مدتی در خدمت ماندند و در حال آن احوال جدا و اهل شاریج و ثمانین و سجایه سلطان حسین سلطان او پس که مانده او جیای در خطه  
 پیدا نیشته جبال استقلال کرده از تبریز پروان رفت و راه اردبیل که سیور خالی او بود پیش گرفت سلطان حسین بر چند کسان از عقب او فرستاد و اتماس  
 مراجعت نمود بجای زنید و سلطان احمد زار و پیل یاران و موغان شافه لشکری فراهم کشید و خادم تبریز شده در بار زده هم سفر نه مذکوره بکین نام  
 باقی طبعه در آمد و سلطان حسین تحیر و سر همیکشته در گوشه خریزه آقا بعد رانش بدست برادر نامهربان افاده بر ختم تیغ تبریز شربت شهادت چشید چیت  
 تیغ نیلوفری آفر چکند بر تن او که طالش بدی از آیه نیلوفر و بعضی از مودغان گفته اند که سلطان حسین بعضی و عشرت بسیار مشغولی می نمود و گاهی بر اخصالی  
 که مناسب مرتبه سلطنت بکراین حالت در ولایت بود اندام میفرمود امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال تبریز زارت سلطان حسین استخال داشتند و در باب کفایت  
 و سموری شهود ولایت نفس شمس و اتمام بر لوح دل میگذاشته نطقت که خواجه جمال الدین طبر مقید بود با که عبارت فقر حکم نماید و دو سپه داشت موم حسین  
 و بعضی آقا فوئی امیر شمس الدین زکریا یکی از نوکران ترک را چه طلب گاه بخدمت خواجه جمال الدین فرستاد و چون شخص بنام کبزار خواجه جو ابه او که بر سر عهد  
 و جان نفس آینه که در پیش ماجدان بن بود و نسبت که هم از مینا قیر نطق گشته فر که چاره معنی این کلمات را ندانسته بار دیگر گفت بیگمان بیگانی دور  
 خواجه فرمود که عادات چهارمات اعدا اب اول الالباب بعد است و آن ترک چون دیده که بر چند می ایستد معنی مفهوم میشود باز گشت و امیر شمس الدین زکریا  
 گفت بر چندین از خواجه که مظلوم قرآن خواند ذکر ستمه از احوال سلطان احمد و رسیدن سوق سخن با خصام جز و اول ازین مجلد  
 سلطان احمد شریاری بود بنایت سخاک و خوریزه بسیار بیباک و قند آفر خبوات قلب دولت رحم موصوف و شدت فتوح م علم سرودت آنکه  
 اقامت ضایل بهره و در علم موسیقی پیش و اباب بنر تقم ز خوریزه مرکز نیداشت هم بنفش دل مرغ بودی و نیم بدی زهر و تریاق در کین و صبر به پاره  
 سزار هر و هر چون آن پادشاه کیوان قد بهرام قدر دو خانه تبریز تیغ تبریز سلطان حسین عیال رسانید برادر دیگر سلطان بایزید پاده که خجسته  
 جدا از کتاب شقت فردان در سهند اسپ کله بانی بنش افشاد و پای ده کاب آورده بازمان و مول سلطانیه تیغ جان میساده و عادل آقا او را پادشاه  
 برداشته شاه منصور را در قلعه کرد و معتقد گردانید و با سپاهی جنگوی تند خونی خادم تبریز کردید و در موضع میان باغی باستی و لید شیخ علی ایاق و او رسید و  
 پیر ملک از عادل کر نیشته سلطان احمد پوینند و او را از کجیت و مول سلطان بایزید و عادل آقا اعلام دادند چون سلطان احمد بنوز کجی نسیا کرده بود  
 شریاز که داشته بر نیت ستم و عادل آقا به تبریز رسید و جماس سپاه فرود ای را حاکم ساخته بر نذر رفت و محمد و اتی و قرا بسطام کینار آب کینار  
 فرستاد ایشان اهل صیاد الملک حکم کرده در حل اقامت انداختند و سلطان احمد و خجسته صدی زرد و اتی و جماس و مسافر روان گردانید و پیام داد که  
 شانو کران بنید بچه خدمت عادل میکنند ایشان بجانب سلطان بایل شده چون نینتی بر عادل آقا ظاهر گشته سلطانیه شانت و سلطان احمد از مراجعت آقا  
 جزایفته نمره و باغی باستی و او سپه را به تبریز سال داشت و چون ایشان نزدیک آن طبعه رسیدند از دور سیاهی جماس و مسافر او دیدند که توجیه کرده

سلطان اند با هم گفتند که برگاه جناس و مسافر خدمت سلطان احمد جلایر رسد بکن که اندامش بسیار بیدار و لی آنکه هم اینجا حاضرند و خدمت ایشان فریاد  
 کردیم و در سید اوقات پیش از حکم تو گفتیم شمشیر در هم بستند و جناس و مسافر کشته کشته و باغی باستی سردار ایشان را نزد سلطان احمد روان کردند  
 اینجی موافقین از سلطان بنیاد تا چون کار از دست رفته بود چاره نداشت و بدترین فرامید و متوجه حاکمیت کوه تالت سپاسی در وقت کشتن که با خبر  
 متوازشند که شاه زاده شخصی و پسر علی بود که باغواد عادل آن فرزندم فرزندم کرد و نزدیک رسیدند بنابر آن سلطان استقبال ایشان برداشتند و در حوالی  
 رفت رود کار به دست داده و هر چنانی از او اخبار سلطان احمد صفت بیان کرد و شاه زاده شخصی به است لاجرم کشتند بر جانب سلطان احمد افتاده اند و  
 خوی خوی از رفت و در راه پسر خونی بقرا محمد ترکمان می کشند از او استدا نمودند و فرامی گفت این شخص وقتی مبدول افتد که چون با در برابر خان صاحب کشیم  
 بانو کردن خویش در موصلی که همین تا نیمه وقت نوزدهم پیش و پس نسی و بعد از شاد به صورتی خود و غم و غمیت طرح نمی سلطان احمد مقبل این دو شرط شده و  
 هیچ نبرد مرد در ترتیب داد و بر سید کس با یک قشون ساخت و هر قشونی را می بجه کرد مقصد آنکه از هر قشونی ده سر پیش رفته تیر اندازی کنند و چون خدمت  
 ایشان نماید که زبان کشته ده نفر دیگر قدم پیش نهند با بیان احمد هم فرود بر زبان خوال فرامی شاه زاده شخصی و پسر علی بود که در شاه زاده و پسر علی  
 در آن هر که مقبل رسیدند و ترکمان غمیت فراوان گرفته و می بنیاد از خویش آوردند بعد از آن سلطان محمد به تبریز شافت و سر پسر علی را بر سبیل سهند از عادل  
 آقا فرستاد و آقا متوجه تبریز کشته دین شاهین الجانین سخن صلح در میان افتاد و سلطان احمد جو ابر شیخ کوچ و مولانا شمس الدین ببری سازد آقا فرستاد تا مابانی میان  
 با میان بود که سازند و مظهر حاجت ایشان بود که ناگاه استماع نمود که عادل آن نزدیک رسید بنابر آن متوجه شده اند از آن بجز آن طرف از آن و موغان رفتند و  
 شخصی را طلب پوشتک که حاکم آنجا بود فرستاد و عادل آنجا رسید که در راه آنجا خوش شادانند و بنوازش و حواطف و تقیاس یافته آنجا میروند پوشتک  
 شده بین الجانین صلح کوز اتفاق افتاد و برین وجه که آذربایجان متعلق سلطان احمد داشته باشد و عراق عم سلطان یزید و عادل در عراق عرب شریک  
 احمد بود و آقا برین قرار سلطانیه باز کشته امر ابجداد بوی گفته کشته می غمیت تا ما از قبل تو در استلام را صحت کنیم و عادل آنجا تو رسون را که سرداری است  
 وجود و پسر عالی او بود حکومت و قوام الدین الجندی با وزارت بغداد نصب نموده همراه امر اردوان فرمود و چون تو رسون در در استلام بغداد فرود آمدند  
 تمامی که صاحب اختیار انداید بود با طایفه که امیر سبیل شمشیر کشته بودند بدین وقت و فی الحالی صاحبان قتل رسیده و مبلغ دو هزار توتان از منزل  
 در اصل مظان شد و بغداد پر قند و آشوب کشته خرنیه که جبهه عادل آنجا فرام آورده بودند با عمارت و تاراج رفت و این اخبار در تبریز خبری سلطان  
 احمد رسیده بر جناح استحال روی جبار و در انار و شاه منصور احسین خود کرد و تو خلاص شده بود کسب طانی پوست و چون تو رسون از قریب صول سلطان  
 خبر یافت اندامه یقوت بود و جمعی از عصب آورفته او را گرفته خدمت سلطان آوردند و فرغان بران پس از روزی چند تو رسون را با تو افراسیاب  
 انجمنی بسیار ساختند و سلطان احمد بعد از انام امیر علی و بنده وی قورچی و سلطان محمد را که اندیشه صری داشتند بر تیغ بیدار کندی و کندی  
 را حاکم حریزه و شوشتر کردند و شاه منصور در آن ولایت مکتن شده و دیگر او را ندید و سلطان احمد آن مریستان در بغداد قشلاق فرمود و در بهار حسن  
 شان و بهانه خواجگی سنائی را حکومت در اناستلام نصب کرد و خود روی به تبریز آورد و امیر عادل در فوجی مراغه پیش آمده از بهر دو جانب دلبران  
 و کشتند و جمعی کسیر کشته پسر طایفه بگری کر کشتند و آقا سلطانیه را حجت نمود و سلطان از مراغه با جان رفت و از آنجا بهر تاج شافت و چون عادل از قریب  
 وصول سلطان بر دل اطلاع یافت سلطانیه بهر تان درگاه سپه روی بهمان نهاد و آنجا کلاه می پیش شاه شجاع که پادشاه فارس بود فرستاد که استدا نمود و شاه  
 شجاع هموس شیر آوز با بیان در حرکت آمد چون بگردان رسید سلطان یزید و عادل آنجا بوی پویند و بمسلمان کیکر کیکر بیان رفته و سلطان احمد علیان برده  
 شجاع فرستاد و پیام داد که سلطان یزید آقا و محمد ممنت و مراعات و ان از در بیخ نیست و بر چه شاه در آن باب خبر با طاعت خیلیم تا عادل سبک  
 داشت که روی بان درگاه آورده و مطوع آنکه اور تقویت کنند و مجال تسلط نهند شاه شجاع با خود اندیشید که سلطانیه را با نام سلطان یزید بستاند و خواب  
 هوش و چه و عادل آن قادر مملوک سازد و آنچه کنون صمیر او بود با انجمنان در میان نهاد و جنم برین جمله قرار یافت و شاه شجاع حکم کرد که امر او تبریز علام  
 یزید بود و دیگر خدمت عادل زنده و سلطان احمد به تبریز رفته سلطان یزید با امر او خود او بر اسم شاه و بعد اگر یکم از ملازمان شاه شجاع سلطانیه آورد  
 و شاه شجاع با وی شرط کرد که زمام اختیار امر فارس گذارد و خود بجانب شوشتر شافت و چون ایشان سلطانیه رسیدند از امر سلطان یزید و چنانچه

تو رسون  
 را بر سبیل سهند  
 از آن بجز آن  
 و غیره

حکایت و دل  
 رفته و بنده

### حسنه و اول از جمله ستم

مهر خانی و محمد شید به هم گفتند که چگونه قتل شود با دست ابراهیم شاه و بعد از آنکه در میان ایشان دادند و آن  
 بچه را در خانه و بیکر انگشت به ایشان کردند و بعد از آنکه محمد ابراهیم شاه فوت گاموت خلع شده در میان ایشان شریک با گرفتند و سلطان یزید قریب چهار روز در  
 سلطنته حکومت نمود تا که ابی جسی خانی را بقتل آورد و امر او بیکر آنی نمودند که بگرفتند و سلطان احمد فرستاد بر او شد و سلطان یزید رفت و بعد از آنکه  
 انبویه ساخت و سپهر آنی بفرمود که در سال بود بگوست منصب فرمودند نام اختیار انولیت داد که کفایت شیخ محمود جانند از نهاد در چوپان قوری با که قوال  
 داشت بگریزند صاحب خویش به بزر برود و درین اثنا جزو حضرت صاحبقران میر میبود که کان بطریق عراق دادند با یکسان شیخ شد و ابی جسی خانی حضرت به بزر بریدند  
 و سلطان احمد فرستاد خود که از میان ما در بغداد جنید و ایشان ما در بجانب فرستاده خود نیز از عقب در حرکت آمد و عادل آن سلطان را از عدد و سلطان یزید  
 در وقت دیگرا آن بدهد و بخت اشرف مد آورده و هزار کی بگوش بویسته اطراف آن فتنه مینمود ساخت و بار دیگر میان او و سلطان خیار نزار و در میان آن  
 که با جسی خانی گفت می چو دند که بچه زیارت آفتاب اشراق صاحبقران فانی پر تو حصول بر جوده لایات رس عراق انداخت و کار ایشان بجای رسیده که  
 بچک اندان در سر او بگری بپزداخت و سلطان احمد تی امتد نسبت جسا جعفران و افر سختت نیز در مقام خلاف و نزار بوده آفران بر بر دم که سخت در روزگار  
 چند پناه و دولت پادشاه آن مرزوم اهدم با بزر بر دور کار میگذاشتند که بکایت مصر و شام شرافت و سلطان احمد چند روزی در مقام تربیت ایشان آمده و با  
 هر دو با هموس گردانید و چون است که بند کرد و از حضرت صاحبقران فرزند دران اثنا جزو ت آنحضرت تحقیق بیست و سلطان احمد ایشان اسطن العالی ساخته سلطان  
 در قریب سیف ترکان دی بجزب عراق و آذربایجان آوردند و سلطان احمد بر عراق فرستاد با لایق امیر قریب یوسف آذربایجان را و در قریب گشتند و در قریب که بکایت موم فرستاد  
 و سلطان احمد ی ما که میان او قریب یوسف بود منهدم تصور کرد و به بزر بر او امید و بران خطه سوزی که دید چون امیر قریب یوسف انان بود شش انگشت روز و هر یک ستم  
 به سچ آنرا خسته گشت حشر و ثمانه مدوه و عسی بزر برین لاینس مجار به دست داد و فرار بر جانب سلطان افشاد و در بزر بر خفتی شد و بعد از آن روز امیر قریب یوسف آنجا بیا  
 بیست آورده بقل ساینه چنانچه فضل این حاج بعد تصاد آنی در منس قضا با حضرت صاحبقران میر میبود که در کان بحر من خود بر رسید و چون جدا و تو خرام خار از جوانان  
 احوال بگریختن این بپزداخت بوجب و مدده که در دو پا چه کتاب کرده شد همان بجان بصوب احوال او شبانی که صا بگریختن خایا بوده اند مسلوب خا بخت

سیر و مدینه  
 اوقات که بگریخت  
 که کان مردم بود  
 شد سلطان احمد  
 در وقت قریب  
 ترکان که در بزر  
 در وقت بیست  
 اهدم  
 بپزداخت

### مشغولی

<p>شکر تو دور که بر وفق مرام          نقشه شایان چسبگری نژاد          تا نایب از سر رفت نظسه          شتری کرد او غنیشد افتد          ترک خویش بنگار روز سینه          می نویسد چشش از روی مهر          که مگر بی مثل آمدن سلب          بز چسب نقد ناز و بر زبان          کند کند گمان سخن و گنستگوی          بهیچ اهل فضیلت بر دوام</p>	<p>جزه اول زین مجتهد شد تمام          بگر از بحر منیر خروده بین          جانش اصغ پناه داد که          روشن او دید در آتشم اهل          میرند بر فرق خمش تیغ تیز          ز بیره در بزمش بود خشیانگری          ذات او دانشد کرم الدین لقب          بست بچه چون شای ذات او          تا بود طبع نمدان نکته جو ی          خامه و ایم در شایین گفته نامی</p>	<p>گرد کلک از سر دانش سواد          گشت این اوراق پرور شین          سرور در یاد دل عالی ستار          دیده بان قصر اقبالش جنل          کلک ز زین عطارد بر سپهر          ماه بر فرق لوایش بگری          بر کرد او انداز نامش نشان          ختم بهتر بر جامی ذات او          با دیار ب اصغ عالی مقام          نام او هر ذره سازفت فراخی</p>
<p>بهر چه که در این عالم          بگریختن و گنستگوی          در وقت بیست          اهدم          بپزداخت</p>	<p>بهر چه که در این عالم          بگریختن و گنستگوی          در وقت بیست          اهدم          بپزداخت</p>	<p>بهر چه که در این عالم          بگریختن و گنستگوی          در وقت بیست          اهدم          بپزداخت</p>



بسم الله الرحمن الرحيم

جزو قوم از جمله قوم دزد که بعضی از طبقات ولات که صاحب کینه خانیان بوده اند و لباس پادشاهی پوشیده و کاس عنایت عنایت الهی نوشیده  
 یاد بزرگن قدر مرا عالی سازد و در غیر حدیث خود در بی خالی سازد بوسه چو از نشات ملک کویم در ملک سخن در می براد االی سازد بعد از تقدیم سپاس  
 و ستایش پادشاهی که بخار نشی تقدیرش مشورت از سلاطین که مسکا بود و طبع و وقع و الله یوفی عهده من شیء یوعیبه و جل جلاله و پس از پنج صلوات برین پادشاهی که  
 بدات تمت استقیمت سرکشگان و بی خطرات راه و محول به جبهه من میباید خلاصت و حصول می بود و صلی الله علیه و آله و سلم که از پادشاهی که صاحب کینه خانیان  
 نموده اند حالات بهشت به جبهه بر این ذره احترام داده بدین مقصود که کسب فراتحالیان الی کران آن نظر آنجا که لرستان طوک شد و طوک تبرستان طوک شد و  
 طوک گرت و ملک سخن گذاریم از احوال این طوک نامدار در این جزو در سگت بیان خواهد گشت و دستور مسود اندکی از حالات اکابر و افاضل بیان کنیم  
 ازین پادشاهان کتی نشان نه کور خواهد کردید و من الله العصم و التائید کشار و در بیان کیفیت و قایل زبان طوک مصر از وقت انقراض  
 آیام اقبال الی یوسف ما این عصر بر احوال و اخبار سیرت آن احوال و ایل و اه افغانی و ستر خواهد بود که چنانچه در آن احوال الی یوسف که شت پادشاه  
 مصر ملک معظم عنایت الدین بن ملک صالح بن ملک کامل بن ملک عادل سیف الدین محمد بن الدین یوسف در شهر رشتگان و در بعضی و تاجان بر دست فلک  
 خود گشته گشت آنجا همانک ملک صالح که نام اختیار در مقصد اقدار ایشان بود و سرداری سپاه را بر آن الدین که او نیز در سگت خلاصان ملک صالح  
 نظام داشت تقویس نمودند و خطبه نام و الله ملک معظم که لقب شجره آرد بوده و نام غنیل کنیت داشت خوانند و شجره آرد صغیره عاقده عبیده بود و در وقت  
 آن محکمت و بکن نه بر صغیر فرمود و در سنه شصین و چهلین پادشاه امرای سلطنت را آیدین سخن شده او را ملک مغرب نهادند و آنان روز پادشاهی مصر خوانند  
 قرار گرفت و آن قاصد چنانچه ما لایزم می است سمت استراجه پذیرفت ملک مصر الشریکی الصالحی پادشاهی شجاع فرمودند بوده که این بنی عدایت سلطنت شریعت  
 می نمود چون بر سر سلطنت بگن کردید ام غنیل را در سگت از دواج کشید بعد از آنکه سال بعد دولت و اقبال بر سر بود و در سنه شصین و شصت و شصت که در اصل با صفت  
 کجای خویش را آورد ام غنیل از غایت شکست همی با فرمود که ملک مصر را در تمام جام شهادت چنانیند ملک محمود علی بن ملک مغرب صغیر علی بن ملک  
 امراء در کان دولت بر تخت سلطنت نشست ام غنیل را گرفته در بیان شجره سخن یکیش چون در سال که کار می کشیدند آنان او را غنیل فرمودند و چنانکه در کتب  
 بر تخت نشاندند او را ملک مغرب خوانند و در سلطنت ملک عنایت الدین شجره آرد که بعد از ام غنیل بر تخت نشستند و پادشاهی که ملک مغرب صغیر علی بن ملک  
 فرمود با آنکه الطاهر العزیز الی و بعضی از کتب تاریخ نام او را در وقت خود نوشته اند و بر سر تخت چو ملک مغرب سلطنت سخن یافتند و که او را که خانی طوک  
 نویدار در سخن حاکم ساخته و چنان صورتی در میان آن نوشته اند بر این صغیر لاریح نظر نیست سلطنت هم تو به صفت شکر بر فرستاد که تو به صفت هم بنیاد و خانی که شکر

در او خرمه مبارک رمضان ششده در عین جلالت تعاریف فریقین دست داد و ملک مظفر طایفه فزابلان جان را در کین گاه باز داشته با سایر سپاه نرسیده  
 شسته با نیاید و کبوترها برود و مور بر آن شسته تاخته ملک مظفر موجب کلمه الحروب خنده شست بجانب او گردانید و روی بودی فرما آورد و کبوترهای ایشان  
 مصریان را تعاقب نموده چون کبکین کجا رسید بکشت تا گاه سپاه مصر اطراف جوانان او را فرود کردند و آتش قبال اشغال یافتند و عین حیات بسیاری  
 از حواریان محرق گشت و در وقت طلوع آفتاب تا هنگام استوای اجناس مصر که چهارده بیجان بوده آخر الامر ملک مظفر بر طبق نام خویش مظفر گشت و کبوترها در  
 چنگت اسار گرفتار شد و بهما بختی رسید و ملک مظفر اگر چه منصور و مظفر با گردید اما بعد از آن ایام بعضی از امرای قبائل اتفاق نمودند و بهادر مغربی در  
 موضع مطیبه بر خیم تیری جان گزای او را از پای داد و در بعد از آن علما مان زمام پادشاهی را بدست ابو الفتح میرزا لنگی تصالحی دادند و او را  
 ملک ظاهر لقب نهادند و ذکر ملک ظاهیر نامش معقول امام باغی میرزا بود و روایت صاحب تاریخ و صفای بندقدار و او در اوایل  
 در سلطنت محالی که امیر علاء الدین که از جمله ارکان دولت ملک صالح بود انتظام داشت و ملک صالح آثار قبائل را نصیبه حاشی مشاهده کرده او را  
 از امیر علاء الدین بخبرید و منظور شفقت گردانید و در روز تیر کار ملک ظاهیر در ترقی بود تا در ذی حجه پنجاه بر سر سلطنت مصر صعود و بصفت  
 شجاعت و جلالت و دیانت و امانت انصاف داشت و در حمایت حوزه اسلام مساعی شکوره تقدیم رسانیده بموارد بهمت عالی اہمیت برخوردار  
 و جہاد میکاشت و در ایام دولت خود با احمد بن الظاہر بن ابی نصر الدین العباسی بجلافت بیعت کرده او را استنصر با بندد و بعد از قتل المستنصر الحاکم  
 بمراتد ابو القباس احمد بن علی را که از جہاد المستنصر شد با نند بود و بجایش نشاند و چون ظاہر چہزده سال و کسری بدولت و اقبال گذرانید و در ۲۴ محرم  
 الحرام ششہ ابعالم آخرت منزل گزید کھنار و در میان بعضی از وقایع زمان سلطنت بندقدار و ذکر ستمہ از احوال علما و اوقاف  
 آن روز کار در تاریخ امام باغی سطوح است که در ستمہ ستین و شمایہ کہ ملک ظاہر در مصر لوام سلطنت بر او خاسته بود احمد بن الظاہر  
 العباسی کہ اسود لقب داشت بان سرزمین رسید و صحت نسب خود را به ثبوت رسانید و طالب جلوس بر سر خلافت گردید و ملک ظاہر تخلص  
 بر قبول قرآن داد و اشرف و اعیان مصر را جمع ساخت و شرطه با بیعت بجای آورد و دیگران نیز منابعت کردند و احمد را بقلب برادرش  
 با نند گردانیدند و بعد از آن مجلس استنصر بدست خویش خلعت سلطنت و رقابت ملک ظاہر بر پوشانید و در آن باب منواری در سلطنت کھنر کشید  
 و ملک ظاہر با هر مغرب را ازین سبب با خلعت خلیفہ سوار شد و در شهر آبادی گاہ بہ ستمنصر با بکت و حاجب و استاد الدار و خوشی نصیب نمود  
 سراسر وسی است و شصت شتر و چند غلام بکارش بایز داشت و ستمنصر بجز این قدر جمعیت خود را حلیفہ اسلام حضور نموده بجانب بغداد روانه  
 تا اندامه از تصرف سایر بیرون آورده بدستور با او اجدها خویش بر بند استقلال بنشیند و چون بہ بیت رسید فوجی از سپاہ بلاکو خان از اطراف  
 و جوارش را راندہ آغاز حال نمودند و طایفه از اعراب و ترک کہ در دو کسب تضرع گشته بودند فسو را بر قدر اختیار کرده مستنصر با فوجی از خواص  
 گشته شد و از جمله روحی کہ از آن طرف با او خور و با صلح نجات رسانید یکی ابو القباس الحاکم بمراتد کہ در سلطنت احفاد المستنصر شد با نند انتظام داشت  
 و چون او بصر رسید موجب صواب بد بندقدار قائم المستنصر با نند گشت و بعد از آنکہ چہل سال و چند ماہ اسم خلافت بروی اطلاق کردند و در گذشت  
 و در ستمہ ثلث و ستین و شمایہ ملک ظاہر سعادت سمجد رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ روی بوی را فی آورده بود امر نمود و در عرض چہار سال آن معتبر  
 منبر کہ بجای سموری رسید و در ستمہ ملک ظاہر طغنه کرد و اعمال خردیش از نظا کتبه المنفوح و ستمنصر گردانید و در ستمہ حصن کتبه نرسخت تضرعش قرار  
 گرفت تا گاہ بندقدار بوس تخیر ملک روم کرد یکی از ارکان دولت را در مصر بنیابت خویش بایز داشت و با دوستی کس از خواص در لباس خشت  
 بروم شافتمہ داخل و خارج آن ملک را بنظر متیاط در آورد و به از ملک خود بازگشته بطی نزد اباقا خان فرستاد و پیغام داد کہ ما بجهت نظارہ و کما  
 بولایت دوم رفتیم و در کان فلان طبایخ خاتم خود را برین مقدار طعام کردیم طموح آنکہ پادشاه بار سال آن حکم فرما ید اباقا خان از کمال تهور و جرات  
 ملک ظاہر بجهت تصادمی بہتہ علام بجال نزد معین الدین پروانہ کہ در اندام بکبوست اشغال داشت فرستاد و معین الدین بکشمیری بندقدار  
 از آن طبایخ سناذہ روان فرمود و بعد از آن بندقدار بالشکر بسیار بجانب بلاد روم منخصت نمود و روایت تاریخ و صفای کھنر گشت از روی بنا  
 براسد ما و معین الدین پروانہ بوقوع پوست لاجرم بی کلفت محاربت بر آن ملک استوکی گشت و قول امام باغی آنکہ میان بندقدار و لشکر تار

مظفر

مظفر

نخستین

و در چهار باب گفتگان افساد صورت مغرب و حضرت او را دست داد و روزی چند بدولت و اقبال گنایند بافتایم بسیار بصره با کشت و چون باها  
 مان نگینت بخادش خبر یافت همان فریست بصوب روم یافت و بعول نام با فعی تیغ سیاست از نیام تمام چرخید همین آیدین پروانه را  
 با دست نیز از سلطان نگار کشید که در ایند و چون از آن ولایت بهار الملکت خود باز کرد و طایفه از ابطال جان با بد بارشام لاسل داشت ملک  
 جماعت بجا سره پیشه مشغول شده نزدیک آن رسید که آنخص حصین را بطلبه و قهر سخن کردند و ساکنان بهره حال تیره خود را غمی نموده آن غمگینان  
 کبوتری بستند و بوقت پرواز بسیار از زمین بال خوردند از افق شرقی آن کبوتر را بجا بسبب صحرایینند و در نصف النهار همان روز آن برید پرند  
 مکتوب را بخانه رسایند و چون بند قدر بر صحنون نامه تمامه و خوف یافت فرمود تا روز جواب نوشتند که ساکنان قلعه بهره باید که سلطان  
 حاضر و مستقر باشند که صبح رایت دولت ما در روز پنجم ازین تاریخ بر افق حوالی پر طالع خواب کشت و اگر درین وعده خلاف واقع شود ایشان  
 در تسلیم حصار رخص اند و تیغ قضا بوا بطن فیکله ده بود با کشته بند قدر با و از ده هزار سوار بجا بسبب بهره در حرکت آمد و نفس نفس با بخت  
 بر مرکب بام نشسته بر شکر سفت گرفت و چون در آنوقت از قاهره تیز ریت و هفت موضع بام بسته بودند در چهار شبانه روز آن مسافت  
 دو روز انداخت کرده بعد از قرب وصول مقصد و دست سوار از لشکرمان بجا بکوب ظفرانما پوستند و در وقتی که خسرو و بجم بر قلعه تریخ چهارم  
 بر آنکه کتاب فرات و سپهر جابل بود بر زیر پشته رفته علامت سلطنت ظاهر ساخت و متوطنان قلعه غلظه فرج و اینها با یوان کیوان  
 رسایند مغلان اگر چه حقیقت حال نماندند تا پاریشان حاضر شدند و بعد از پانزده روز از ارسال کبوتر لشکر مصر بجمل بهره تا سر رسیدند و تا  
 با و از آب فرات گذشته مغلان چون آنحال مشاهده کردند روی بودی فرار نهادند و صحرایان ایشان را تعاقب نمودند و غنیمت فراوان گرفتند  
 وفات بند قدر بروایی که در روضه تصفا مسطور است در ذوالحجه سنه ۸۲۲ در دمشق اتفاق افتاد و بعول نام با فعی در یازدهم محرم الحرام سنه  
 مذکور در بعض کشت و سیزده روز بر سیر تا توانی افتاده و در آنگاه در گذشت و از وی سه پسر و هفت دختر ماند سپهران محمد خسرو و سلام مشام  
 داشتند و از شاخ زمان بند قدر یکی محمد الدین بر بسم است که پیش خرافی اشتهار دارد و شیخ عراقی از نوامی بهمان بوده و در صغر سن از خط قران فرغت  
 یافته بجهت علوم اشتغال نمود و آنک زمان آنجناب را آن معذرتی در دست داد که در سن هجده سالگی در یکی از مدارس بهمان با قافله  
 کشته روزی جمعی از قلندران بهمان رسیدند و با ایشان سپهری خورشید منظر بود و چون پیش خرافی بر آن پسر افتاد و بواسطه غلبه مشرب عشق گرفتار  
 شد آنگاه تیغ با و داده و در قهای درس و فتوی را سرور پی قلندران بنامه همراه ایشان بولتان رفت و در آن بلده بصحبت شیخ بهار آید  
 نگر یا مولانی رسیده دست ارادت بوی داد و چند گاه در علوت نشست و باصتها کشیده بدو بجهت کمال صعود نمود و شیخ بهار الدین یکی  
 از بنات خود را بعتد شیخ عراقی در آورد و شیخ عراقی را از آن دختر سپهری در وجود آید و اگر کبر الدین لعنت داد و شیخ عراقی بعد از فوت شیخ بهار الدین  
 بزاریت حرمین شریفین زاد بجا الله شرفاء و عظیمار فته از حجاز بروم شافت و بدین شیخ صدرا الدین فتوی مشرف شده استماع خصوص نمود  
 و کتاب لغات را در آن ایام تالیف نموده بخر شیخ رسایند و کتب یافت و همین آیدین پروانه که در آن زمان حاکم روم بود شیخ جمال شیخ  
 عراقی کشته جبهه آنجناب در توقا خانقاهی ساخت و هر روز بلاقات شرفش میر و اخت روزی مبلغی بدو بر سپیل خذ از شیخ خبر و شیخ فرمود که  
 بنده توان فرغیت بعزت حسن جمال با بار ساق حسن جمال در آنوقت در غایت حسن و جمال بود و چون امیر حسین الدین میل خاطر شیخ با بوی ملک  
 نمودنی الحال کس فرستاده حسن با طلبه و شیخ با امیر حسین الدین و سایر کار با استقبال آن زهره همین مشتافته چون شیخ همین نزد بکت رسید  
 پیش رفته و سلام گفته و او را خوش کشید و مشرب طلبیده بومی داد آنگاه با اتفاق بجانقاه فراسیدند و صحبتها داشته و ساکنان آنجا  
 در آن ایام فریاد گفت و یکی از آن بجهت تزلزلت که مطلق نیست کلمه ساز ضرب عشق که دانند که چه ساز است که در شاه نه نکات اندک است  
 و آنست و شیخ بعد از نقل حسین الدین اند و مبر شرافته سلطان نسبت با و امدت تمام پیدا کرد و شیخ بی تکلف و صبر کرد که چه با ما بپسند  
 روزی شیخ کبیر فکری شد و پیدایش گفت که حیثیت که لب و دندان این پسر صاحب چرم خراب شد گفت که گفت که ما در دم خیریم و خیرین  
 حرف نداریم اگر چه خردان کبیریم نان بدست نیاید شیخ پرسید که این پسر هر روز چه مقدار کار میکند جواب داد که هر روز چهار درم شیخ فرمود که

که ایشان



که من هر روز هشت درم میدهم باید که دیگر این کار کند بعد از آن هر روز شیخ عراقی بدکان کفشگر رفتی و اشعار خواندی و اشکاف نقاشی نمودی و این بخت باطنی  
 رسایند ندانایشان پس یکم شیخ بر کز این شهر را با خود بجای سپرد گفتندی گفت در دکان باوی در خلوت می نشیند گفتندی نگاه و دوات و قلم خواست  
 و نوشت که بر روز پنج دنیا بر بنیاده خادمان شیخ بخیرین شیخ عراقی پس از چند گاه از مصر شام شناخته در دمشق مقام ساخت و پسرش کبیر الدین که در  
 سولتان باند بود در آن جمله بلازمست پدید رسید و معاصر آن حال شیخ مریض شده شد و وصیت بجای آورد و در اوقات مرض این رباعی نظم کرد نظم  
 در سابقه چون فرار عالم داوند مانگه نه بر مراد آدم داوند زمان قاعده و قرار کان روز قیام فی پیش کس و عده کی کم داوند و قات شیخ عراقی در شام  
 و بالعده ستمان و نمایان و شتابه اتفاق افتاد و در صالحه دمشق در قهوه قریب شیخ محی الدین العربی مدفون شد و مرقد ولدش کبیر الدین هم اینجاست و آن  
 علماء زمان مکتب مغرب کی حافظ نجم الدین علی بن عبد الکاکی است در شرح المصباح مطبوع است که حافظ نجم الدین قبل از آنکه کبیر الدین باجمعیان  
 بجهت نشین رسید فوت شد و اگر او را اجل مان وادی در حفظ حدیث بر تیره میرسد که بر نامی محشان معتقدین فایز میگردد و بدو بگویند که کتب زندگانی  
 نجم الدین در شهر سنه شیخ و سبعین و شتابه دست داد و فرمودی از جمله صاحب تصانیف محمد بن عبد القدر بن مالک الحیاتی بود و او نیز در سنه ۶۷۲ از عالم  
 انتقال نمود و ایضا صاحب تاریخ اسکندریه ~~۶۷۲~~ حافظ منصور بن سلیم بن وجیه الدین العلامی و نه الا اسکندریه ~~۶۷۲~~ در زمان سلطنت قیصر  
 در سنه ۶۷۲ از لباس حیات عاری گشت و از جمله دانشمندان عالم کان از زمان دیگری نام شیخ محی الدین التوئیت و نام امام محی الدین نجفی بود و او هم  
 شریف پدرش شرف بن حسن و لادش در عشره و اسطاز ماه محرم الحرام سنه دست داد و در سنه شصت و اربعین بجهت تحصیل در شام شافت و در مدینه  
 ارواحیه قریب دو سال ساکن بوده تا محی اوقات را بمطالعه مصروف داشت چنانچه در آن مدت اصلا بهلور بر زمین ننهاد و در سنه شصت و اربعین مصوب و الله  
 بگردد رفته بگذارد و آن حج اسلام فایز شد و در سنه ۶۷۲ آغاز تصنیف نمود و ناسه شصت و سبعین و شتابه که وفات یافت بان کار مشغول بود در وضع منهاج المنا  
 سکیون و تهذیب الاسماء و اللغات و شرح صحیح مسلم و شرح المذهب و کتاب التبیان و کتاب الارشاد و کتاب التفسیر و التقریب و کتاب التمهید  
 و التصالحین و کتاب الاذکار و کتاب الاربعین و کتاب طبقات الفقهاء و الشافیه از جمله مؤلفات اعموی است ذکر طاعت سید محمد  
 بن طاعت ظاهر محمد بن بدقدار بعد از انتقال چه در بدار القدر با اتفاق امراء کبار در مصر تاج سلطنت بر سر نهاد و ملک سید سعید لقب  
 یافت و چون قریب دو سال تملک امور مملکت پرداخت چیزی از موجب و مرسومات سپاهیان کم کرد و بنا بر آن شرف و اعیان قصد خلع او نمود  
 و ملک سعید بمنجی داد و نشسته بر او خود سلامش تا که در تن جهت ساکی بود بر تخت سلطنت نشاند و او را ملک عادل لقب داد و سعید الدین قلاوون که در  
 ملک قلاوان صاحبی نظام داشت تا بکوت وی ساخت و بنی بنیس بار و در حوضه و صحنی از خاص بقلعه کرک شافت و در سنه ۶۷۲ در آنحصار وفات  
 یافت و خضر نام حکومت کرک را دست آورد و ملک سعید شتاب شد و نامشور شده در آن دیار شهر را بود و بعد از آن سعید الدین قلاوون را  
 طوقا و کره از این قعه بیرون آورد و دیگری بجایش نشاند ذکر سعید الدین قلاوون چون ملک سید از مصر بگریخت رفته دولت کرک را  
 و اعیان آن مملکت بعد از انقضاء سه ماه سلامش از حکومت مساف و داشته سعید الدین قلاوون را که مشهور بود با لعی در ماه رجب سنه ۶۷۲ پادشاه  
 گردانیدند و او را ملک منصور لقب دادند تا شرف مشرف صالحی که ملک الامراء و مشق بود اخبار خلافت نموده ملقب بملک کامل شمس الدین گشت و در  
 سنه ۶۷۹ سعید الدین قلاوون لشکر بجانب شام کشید میان او و شمر معاذ اتفاق افتاد و سعید الدین خرافیه شمر سوار اصل شام شافت و بر بعضی  
 آنان بلدان متولی شد و در همین سال میان سعید الدین قلاوون و شاه نادر منگوتیمور بن باکو خان که بفرمان برادر خویش ابابا بگردد و محصل آن بود که  
 برومی نمود و کفایت تار نهزم گشته ملک منصور بطریق لقب خویش نصرت یافت و در سنه ثمانین و شتابه میان شمر و سعید الدین قلاوون صلح تو  
 و بجا سعید الدین حکومت انطاکیه و چند موضع دیگر بر وی بازگذاشت که در چندم با او رسید آنچه در سنه ۶۷۹ سعید الدین قلاوون علیه نظر ایش را  
 بچنگ از کفار فرنگ گرفته اهل اسلام عنینت فراوان بجهت تصرف در او در دوازده سادس ذی القعدة سنه در غلایه قاهره عزیزیان پادشاه قاهره  
 از یلم مجازی رحلت نمود مدت سلطنتش از زده سال و چند ماه بود ذکر بعضی از افاضات حاصل مشهور که معا صبر بودند با ملک منصور  
 از جمله قلاوون زمان سعید الدین قلاوون یکی قاضی القضاة ابن خلکان مورخ است و همش الدین ابوالعباس محمد بن محمد الازلی در تاریخ امام باقر

منهجی

ذکر ملوک مصر

که این ملک آن در سنه ثمان و ستاده تولد نمود در موصل تحصیل علم کرده بصره شانت و چند گاه در آن مملکت ساکن شده بعد از آن بعضی از ملوک و شاهان  
 گشت و مدت ده سال بان امر اشغال فرموده و در فضیلتها یا سزاها و بابت و امانت بقدم رسایند چون سلطان در قتل و بجهت کشتید  
 در مدینه امینه و نجفیه بدین و افاده سپرد احوال تا در سنه احدی و ثمانین و ستاره عالم آخرت را منزل ساخت و از جمله صفات ابن خلکان کتاب  
 و حیات الاخیان است و آن بهترین کتبی است که مستفیدین در قرن تلخیص تصنیف نموده اند و از جمله مشایخ از زمان یکی شیخ ابوالفتح برابیم بن محمد  
 الجبیری است شیخ ابوالفتح برهم امام باغی صاحب کرامات بود و در سنه ۶۰۰ در صحرای لاهم انتقال نمود و در ماه ربیع الاول سن سال شیخ یاسین بن علی  
 وفات یافت و شیخ یاسین در سلک اکابر شیخ انتظام داشت و بواسطه آنکه احوال خود را در ده خلاصه و یکصد و پنجاه مجامع اشغال نمود  
 و شیخ حمی الدین امام نووی نسبت شیخ یاسین قریب به ششاد سال بود و بعد از آن سال ابن الفطیس العلامه علامه الدین علی بن ابی العزم القرشی الشافعی که در  
 دیار صحرای لاهم در سیاه صحرای مثل و طبری بود از عالم جلالت نمود و از تصانیف آنجناب موهب مشهور است و بسیاری از اکابر علمای آن کتاب را شرح  
 نوشته اند و دیگری از فاضل زمان سیف الدین قلاوون ابن التجاری المحدث است و ابن التجاری در سنه ۶۰۰ تولد نموده بود و در بعد از تحصیل فخر  
 و از مشایخ آن بلده اجازت روایت و حدیث یافته و او بصفت صلاح و دیانت و تقوی و امانت موصوف بود و در صحنه و مشق فی  
 سنه تسعین و ستادم جهان جاودان نقل نموده سبب شهرتش این بگانه ای آنکه پدرش چند گاهی در نجف بسر برده بود و بعد از آن سال شیخ عقیف الدین  
 سلیمان بن علی تمیمی از عالم فانی بمنزل مانی انتقال فرمود و آنجناب مسائل بسیاری را که مؤلف معترب حضرت باری خواججه عبد الله انصاری  
 شرحی نیکو نوشته است و در بیان اشعارش در غایت سلامت و حدیث واقع شده و آنکه بعضی از تصانیف عقیف الدین را بنده در الحاد نسبت  
 مینموند ظاهر اینها بر کمال حسد بوده و الله اعلم ذکر ملک اشرف صلاح الدین خلجی بن ملک منصور سیف الدین علا  
 و در آن بعد از فوت ملک منصور ظهور اشرف مصر و ولد اشرفش ملک اشرف را در آن بقعه مشتمل بر تخت سلطنت نشاندند و او با دست  
 صاحب داری کبیری بود چون ناصر جابانی بر سر بنا و امرو زارت را بمشمل الدین سلقوس تفویض نمود و منصب سرداری سپاه را بیدر الدین  
 مستقل گردانید تا آنکه خلاص طرابلس که باری دیگر بفرقت کفار فرنگت درآمده بود آورد و پس از وصول بظاهر انحصار در امر محاصره و بیچاره غایت سی  
 و اتمام بقدم رسایند در کمر از یکجا آن بلده را محاصره کرد و ایند بسیاری از کفره و جزیره را به تیغ بیدریغ بکند و ایند اساس قلعه را انهدام داده و آن  
 شهری فوسا کرد و آن را بنام طرابلس نام نهاد و بعد از آن بخت بر تیغ بکند گماشته با عساکر موفور و جنود غیر محصور که از آنجمله برده هزار غلام از خریدار بود  
 متوجه آن محاصره شده و در چهارم ربیع الاخر سنه تسعین و ستادم بقصد رسیدند آغاز محاصره و محاربه نمود و مخالفان این چنین که در آن شهر تسعین مسکن داشتند  
 در مقام دفع و منع آمده از جانبین نیز حرج و سنگت بجنین تران گشت و در آن او آن روزی که تاریکی از مسلمانان را که با سیری گرفته بودند عوص  
 سنگت و بجنین نهاد بطرف سپاه اسلام انداختند و جسد آن چاره در فضا بود استلاشی گشته از شایده آن حالت آنس شخصت ملک اشرف  
 در اشغال آمده سوکنه خورد که تا شهر مگر در آنجا که راه یکسان نشاند و حرم حیات متوطنان آنجا بسا و قهرنا بود و نگراند دست از خاک باز  
 نثار و نقابان نیز خپکت را فرمودند و مسام ازین آغاز راه بریدن کردند و از خندق گذشته سو نهادند بر برج و باره نصب نمودند و نامی شب  
 قلعه را محوف ساخته یکبار انس و مان سو نهادند و لاجرم با دانا بر مفاصل کفار و زنده بعضی از جدا خصایر بنیاد و در صباح روز جمعه چهارم جماد  
 الاولی سنه مذکوره اهل اسلام شیخ انتظام از نیام کشیده در مکه بخت زد و خون اکثر آن بی دینا از ابر خاک بلاکت ریختند و بعد از دو روز وقوع  
 این صورت بدین صورت نیز در تبریز ملک اشرف درآمد زیرا که حکام و لشکر این آن بلده از مصوبت قصیده مردم مکه خبر یافته فرار بر قرار اختیار نمودند و  
 رحمت کس نزد ملک اشرف فرستاده و اظهار طاعت و انقیاد کرده و در وجه طلبیدند و بعد از آن سال ملک اشرف تبایند از اشغال انحصار  
 حیدر و حقیقت و طرس و طباشیری را نیز متوجه ساخته انصاری فرنگت اتمام آن و با اخراج فرمود و ابوالسنج و سرور بر روی روزگار از  
 اسلام کشود و در همین سال ملک عادل اسلامش بن ملک ظاهرترین وفات یافت و چون مدت هزار روز از نور معدلت ملک اشرف بر مفاصل  
 اهل اسلام یافت بیدر بر روی مروج نموده در سابع محرم الحرام سنه ثلاث و سبعین و ستادم شش وجود آن سلطان عادل مجاهد بنوکت شمشیر نیز از لاج

ادوات  
 نام بود و چو  
 زیارت او  
 طریق غز  
 سید اشرف  
 عمر شیخ یاسین

روای

حقیقت

از پنج سده کافی بستر و برادرش ملک محمد بن ملک محمود بن آیدین قلاوون پادشاه کرد و این سلطان در بر او خواند کرده افتخار بکنده نمود که از عالم استغنا  
فرمود ذکر اقبال او و بار بیدریه و کیبوتها و لاجین و رسیدن ملک ناصر سلطنت آن سیزدهمین چون سید بقیه ملک  
اسراف مبادت نمود اسم پادشاهی بر محمد بن سید آیدین قلاوون که در سن نه سالگی بود اطلاق کرده سرانجام قتل را از پیش جوید گرفت و عقب  
بمکت فامر شد چون یکسانی بنیوال کجاست در نظر طرام سده پنج و شصین و ششاد کیبوتها که در زمان غلبه ملک مظفر کیبوتها خوانان باگیری در دست مهران شاهان  
بود بواسطه کثرت قابلیت تدریج پای بر سنده امارت مناره با اتفاق لاجین و قلاوون شرفی خروج کرده بیدریه را بکشت و ملک عادل لقب یافته شد  
سلطنت مکرگشت و او در وقت که بر سر سلطنت مصر صعود نمود پنجاه ساله و بعد از دو سال از پادشاهی کیبوتها سده شصت و شصین و ششاد فاطمه امرا را  
دو نفرن بسره بچو فانی در بزم شکستند و عروس آن مملکت را بحسام الدین محمد بستند و کیبوتها با چهار کس از قلاوون غاصبه خویش بصوب دشن کرختی لاجین  
که ملک مصر لقب یافته بود فرجی از سپاه را بدان جانب فرستاد تا او را گرفته در غصه سر خد ساکن گردانیدند و اسباب فراتش را بهم رسانیدند در سنه  
شان و شصین و ششاد اعیان مصر نسبت بلاچین نیز هر حق پو فانی پیش گرفتند و بعد از ده ماه ناخشن در وقتی که لاجین بلعب شطرنج اشغال داشت و غیر  
از قاضی حسام الدین طغی و امیر عبدالقادر زید البدوی و امام بن العسال کسی نزد او بود و هفت کس از فاطمه امرا با شمشیری کشیده بر سر لاجین رفتند  
و قرض فالین اشکسته مرغ روح او را بطرف آشیانه هجرت پرانند و روز دیگر کس طلب محمد بن آیدین قلاوون که در غصه کرگت بود فرستاد و او را بصر  
آوردند و پادشاه ساخته ملک ناصر لقب نهادند و منصب سرداری سپاه را بسا لاجین بخش کردند و در سنه شصتی و شصین و ششاد فاطمه امرا ابو الفتح محمد  
علی بن رفیق العسیری در مصر فوت شد و تصحیح الصراج مسطور است که تقی الدین با مصنفاتی است که مانند آنها نالیف کرده نشده و در همین سال کیبوتها  
که بعد از فتح از سلطنت مصر در سر خد بود و از عالم انتقال نمود کشتار در ذکر سلطنت ملک ناصر و آنچه شد در زمان او ظاهر  
چون ملک ناصر بر سلطنت مصر متمکن گشت چنانچه در ضمن وقایع ایام دولت غازان خان گذشت چهار هزار سوار بار دین و لاس العین که حکام کما  
خراج گذار خانان بودند فرستاد و اموال و جهات ساکنان آن موضع با سپاه و غارت و تاراج داد و بنابر آن میان او و سلطان محمود و خانان بود و بزرگ در  
بجای آمده خانان در اوایل سنه لشکر بصوب شام کشیده و در نوامی ضمن ملک ناصر مقلد نموده او را منهدم گردانیدند و ایالت آن بلاد را به صحنی  
از آن تقوی بخش کرده رایت را جهت برافراخت و امر او عظام از محافظت نغور شام عاجز شده هر یک از ایشان همان غریبت بکامب آردی  
خانان محطوف ساختند بنابر آن غازان خان ثابیا سپاه فراوان بدان بلدان برد و بعد از وصول بکلب سنخ شام را بصدقه قتلشاه نوین  
و چون بکیت کرده روی بصوب دارالملک خود آورد و ملک ناصر با حاکم طغرناثر در موضع منگشهر بر سر غازان خان تاخته حتم ایشان را جرسب  
دلخراشید و او غنیمت بنیایت گرفته قدم رسنه حشمت و عظمت نهاد از طغیر نیایت و لشکر کشی با به بکیت تقوی بخش نمود و منصب وزارت طغر  
الدین عمر الحنبی مشغولی فرمود و فرانسو را ده دشن حاکم کرد و جمال الدین فرم در طلب روی تمثیلت امور سپاهی در حقیقت آورد و صیفت کمال قدرت  
و در مقام امور مملکتش در اطراف اتفاق سمت اشتهار گرفت و لشکری در حقیقت مطیع و متقادش گشته تمامی بلاد مصر و شام محضت محمودی پذیرفت  
در سنه احدی و سبمانه حاکم با بر افتد العباسی که در ممالک مصر و شام اسم خلافت داشت مر بطن شده رایت و حقیقت بصوب عالم آخرت برافراشت  
ملک ناصر را اولاد کا بر سپهرش لشکر باقیه را بجایش بخت خلافت نشانند و بر سار اسلام در دیار مصر و شام خطبه با مس خوانند چون بخت  
بشت سال اند شحات صاحب نهایت الهی را با من مملکت ملک ناصر ناصر و یان بود تا که چشم بد روزگار در کار آمد و مصر امر انوری چند بهار در  
مخبر فی حوران تهید بل مؤمنین این مقال آنکه سید آیدین سالار و حسام الدین بد چاشنی کیر کازا که امر از بزرگ جاه و جلال ممتاز و مستثنی بودند و  
استقلال بخا هر کناینده در سنه شصت و سبمانه حصد ملک ناصر نمودند سلطان از اندیشه غله و ثمنان و قوف یافته با مقصد خروارند و جوهر  
و حرم و خرد و سپهر و حصد و خزان قلاوون جلاد است از شبی از غصه خابره بیرون آمد به جانب حصار کرگت که در حصانت با سده سکند برابر بود  
مخفت نمود و بعد از وصول برج و باره که حکام داد و سخن خاطر سکون بر حرکت اختیار نمود سالار و چاشنی کیر چون حصد مملکت مصر خانی و  
المشکلی بید و شرافت و اعیان را بجمع ساخته و عینین پادشاهی که از غصه طغوزا اسلام بیرون تواند آید از ایشان مشورت طلبیدند و خواهر

حالی

لاچین

سیکته

امکان بر سلطنت چاشی کبر قرار یافته او را بر سر دولت نشاندند و لقبش را منظر ساخته خدیو بنامش خواندند و چاشی کبر نام حل و عقد تمام کتب  
 اعیان سالار داده منصب نیابت را بر سر علی قباقر تقویین نمود و قتال التبع از حالیکت سیف الدین قلا و ن و جمال الدین موصلی ملام مد  
 کوه و طار الدین بغدادی را با کسی کس از سرداران سپاه فرادان جهت محافظت طلب کرد و آن ولایت فرستاد و دشمنان جمال الدین افرام و حاکمان  
 و طلب را بفرستاد و طراکین را به دست آورد و چون از جانب ملک ناصر خوف و خشیت بنیابت داشت بنا بر استیجاب امر قاصد سی  
 مان نزد او ارسال نموده پیام فرمود که چون سلطان بهر چه طریق اقراران و از او اختیار کرده ملکیت ما با گذشتند اشرف و اعیان مسلمانان  
 این کینه را بر تحت سلطنت نشاندند ملک منظر لقب دادند اکنون مبلغی کلان از خیرای محبوب سلطان است و ما را جهت تکمیل کرامت اسلام از احوال ما بابت  
 طوام بدان و بر احتیاج تمام و همچنین قریب دو سست غلام شجاع و در ملازمت استان سپهره تقاضا بسر میزند توقع آنکه حدودی چند کند خدمت خدا  
 ضرورتی آنحضرت بیرون آیند نگاه دارند سایر آنجماعت را بمصر فرستند تا اتفاق کجا در آن ایامی با مرفوعه جدا در داند ملک ناصر خواهد بود که  
 محقر و بی که از خزانه براه آورده شده عشره خزان موروث و کسب نیست که در مصر گذاشته ایم و اگر از آنجا فرستیم هر آنکه جهت ما محتاج وجه معاش در بیرون  
 باید کرد و طلب فوجی از غلامان که رعایت حق ملکات خود را بخواهند انصافی است چرا که روزی از او از او از ده هزار بنده و بنده  
 داده اشرفی و منصوره و ناصر و در طریق حبیبان بندهکان این استان سلوک نموده چشم و گوش با شارسه و فرمان ملک منظر بنا داده ما بر سبیل  
 حضرت را با اختیار دل از ملازمت آنجماعت برداشته ایم و وجود مردم ایشان را یکسان و نابود دانگاشته مناسب آنکه ملک منظره اشباع و در این  
 جزئیات خود را بجهت نماند و سلطنت و امارت از غنیمت شمرند چون این پیام چاشی کبر و طار مان او رسیدم در کشیدند و دیگر از ملک ناصر  
 چیزی نگفتند بعد از آن ملک منظر از غلامان اشرفی و ناصر و تو هم فرموده شد و علامتیه با بندهام بنا زد کانی ایشان جبارت نمود و منگوتی  
 از حالیکت ملک اشرف که در میدان شجاعت بر امثال او قران خابق بود از قصد ملک منظر اندیشیده از مصر کر بخت و بقلعه کرگت رفته  
 بدست اخلاص در دامن دولت ملک ناصر و بخت دیگر غلامان که آن حال مشاهده کردند یکیکت و در دو تعلقه منگوتی فرموده به ملازمت ملک  
 ناصر شتافتند لاجرم باندک زمانی جمعی کثیر در کرگت جمع گشتند و چون آنجیز شام رسیده حاکم طلب فرانسفور نیز قاصدی نزد ملک ناصر  
 فرستاد و اظهار خواهی فرمود و قتال التبع و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی که در آنکند و بودند از تغییر حقیقه فرانسفور نسبت به ملک  
 منظر و وقت یافته عنان بصوب مصر رفتند و آنجیز ملک ناصر شونده جمعی از شجاعان بسیراه مخالفان فرستاد و تا مخی بران و جهات ایشان را  
 گرفته بکرگت بردند چون صاحب دشمن جمال الدین افرام بر حقیقت ملک ناصر و وقت یافتند بر این سپاس بخود راه داده عنان بصوب مصر رفتند  
 و ملک ناصر طبع پادشاه قادر و واقع گشته با سپاهی متکاثر از کرگت به شش رفت و در آن بلده اکثر امر او حکام بظن است آشاب گشتند  
 ایما کرده ملک ناصر به ایشان را با صناعات اعطاف و الطاف منورانه مواظبت و قوا و عهد و پیمان را بظناظایمان مستبد گردانیده بود  
 و چون بصوب مصر بر فراخت و بتاریخ دوازدهم ماه رمضان ششمه با خطی دشوکی که زبان بیان از تعریف آن عاجز است از دشمن در حرکت آمد  
 و چون چاشی کبر نیل طیار به مصر راه و جلال خود محیط دید بعد در دو داغ و در داغ پادشاهی نموده با اتفاق سالار پنجاه هزار از آنرا با کرد و با چهار  
 غلام خاص را به تصدیق طریق فرار کرد و سلطان بر کرگت حتم اطلاع یافته فرانسفور و منگوتی را با طایفه از دلیران روان فرمود تا با این گروه کل  
 شتافته راه بیرون شد او را مسدود کردند و ایند شخص شخص در حق مسافت مسامت نموده در شب حیدر خرابه فرزند رسید و همان شب بطلب  
 حوا میزدند و دیگر مصر را زد و حیدر روی نموده نشاط و اجساد سعادتمند عشرت کسندند و بکشت از بیور و سرور بسر بردند و در وقت حیدر  
 جزا که فرانسفور و منگوتی در منزل چاکتا بکت بسر وقت چاشی کبر رسیده و او را دشگیر کرده می آورند ملک ناصر منگوتی دستش مانده و  
 فرستاده حکم فرمود که هم از آن راه بد از ملک شام رود و چاشی کبر را با سپاه سر سلطنت بهر سال نماید و فرانسفور بوجیب فرمود که خود را  
 چاشی کبر در غایت خجالت مجلس مایون در آن سلطان او را مخاطب ساخته گفت ای بی حسیت با وجود آنکه من در رعایت رعایت و رعایت رعایت  
 رسانیدم از صورت چگونه رحمت یافتی که حقوق رعیت مرا بفرمان بدل ساختی چاشی کبر از آن خطاب زهر آفرین منظر شد گفت که سالار فر

خبر دوم از جلد سیوم

مبارین حرکت باعث شد ملک ناصر را با او گفت که من بواسطه سوگندی که خورده ام اجرام نکست را نمی کشم تا دیده شخصی که بصبر بصیرتش بدیدن من منعم  
 بنیان باشد که بهتر و ابراهیم میل کشیدن چاشنی گیر کرده مدتش متضرع و زاری التماس قتل نمود امر او را که کان دولت این بمناسبت امبند و لداشته او را بزرگ  
 کمان از میان برداشته و چون نوبت سیاست سالار رسیدم که بقلعه سرکشت بقیه عمر با بگذرانند و همین بمرکز کشت که مجال آتین ترکت  
 سپاهی گری کرده دیگر بزیاسپ موافق شود و اگر بکسب احتیاج داشته باشد بفرز نشیند و در سلسله ملک ناصر فرانسوز را از حکومت دمشق عزل کرد  
 این یعنی موجب نشد که مشایخ با اتفاق جمال آتین قرم با فصد کس از ابل عبادت با سنان ایشان او بجا تو سلطان شتافتند و انعام و اگر انعام  
 بسیار یافته و سلطان بنا بر خواه ایشان بجانب شام لشکر کشید و چنانچه در ضمن وقایع آن پادشاه عالیشان گذشت که با اهل رجب صلح  
 کرده بانگردد و در سلسله ملک ناصر بکسب مبار که شتافته بگذار دن حج اسلام عازر کشت و در محرم سنه ثلث عشر آن سفر بقا بر سر مغزیه باز آمد و در  
 سلسله نوبت دیگر بچ رفت و کثرت بعد از بی آن سعادت عظمی استعاده یافت و بدار الملک خویش با بگشته بر تو انوار عدلش بر وجهیات احوال  
 موطنان مصر و شام یافت احتشام کلام در ذکر ملوک مصر و شام بر خاطر واقفان احوال ملوک نظام و عمارت انان اخبار شام  
 و ایام پوشیده و پنهان خواهد بود که در تاریخ و مرآت الجنان حالات ملک نامبر این مقام که مرقوم ملک است تمام کشت در سلسله بیان است نظام  
 دار و روز در اقم حروف کیفیت انجام روز کاران پادشاه و وقت قدره و آنکه بعد از وی سلطنت اند یار بکدام یک از خلفای آن روز کار رسید  
 بوضوح نه پوست بنا بر آن پیران ذکر آن کردید و آنچه از اسننه و او راه مسافران کا استماع افتاد است که از آن زمان بانه هموار مالکیت زبیر  
 سلطان مصر هم بوده اند و در باب تثبیت امور مملکت و تمام فرود جهاد سعی و اهتمام نموده اند چنانچه از طرف نامه و مطلع السعدین تحقیق می انجامید  
 در زمان حضرت صاحبقران میر تقی میر کورگان آن امر متعلق بیرون نامی گرفته بود و چون وفات شد پسرش ملک فرخ بر سر ریاد شاهی محمود  
 ملک فرخ را در دمشق با حضرت صاحبقرانی محاربه اتفاق افتاد و شکست یافته عنان نوبت بصوب مصر اعطاف داد اما بعد از فرخ رویم غلبه  
 بد که صاحبقران کردون توان فرستاده اظهار طاعت و انقیاد نمود و چند تنگه بنام نامی آنحضرت مسک زده ارسال فرمود و در او امین  
 فرخنده نشان خاقان سعید میرزاشاه رخ ملک اشرف نامی بکبوست بلا و مصر و شام اشتغال داشت و چون وفات شد سلطان شیخی علم  
 سلطنت برافراشت و مظفر و ناما که در سلسله اعیان امر را کباب مشظم بودند صاحب اختیار شده بر ترق و ترق و محل و عهد امور آن ملک  
 بنام نمودند و بعد از وفات سلطان شیخی جعاق بیک که میر خورش بود سلطان مصر شده میان او و میرزاشاه رخ رسل و رسائل آمد شد نمود و  
 اتحاد و موافقت رعایت یافت چنانچه در جزو سیم این جلد بر تو با تمام بر تفصیل انجکایت خواهد یافت نشاء الله تعالی و از جمله ملوک مصر  
 دیگری سلطان طینتای است که معاصر سلاطین آن قویون بود و از آنجمله دیگری ملک منصور است که در ایام طلوع آفتاب اجبال نواب در کمان  
 عالیپناه شاهی سلطنت نمود و چون چند سال از حکومت مقصور در گذشت ملک الامراء حلب خیر با نام باومی با می کشت و پادشاه دوم سلطان  
 سلیم بنا بر ترضی و زینب خیر با شکر بکشید و مقصور را شربت شهادت چنانچه خیر با با نام مقام کرد و ایند و ظاهر آقا عایت که تاریخ سنین  
 بجادی لاهلی سنه نوح عشرین و شصت و سه خیر با بدان ملک پادشاه است چنانچه تفصیل انجکایت نشاء الله تعالی در جزو چهارم این جلد  
 و صنوح خواهد پوست ذکر بعضی از علما و اکابر که در ایام دولت ملک ناصر و بعد از وی در ولایات مصر و شام بود  
 و با هر شرف و وس و قضا و تصنیف مشغول میفرمودند و تصنیف الصیاح سمت توضیح پذیرفته که در زمان سلطنت ملک ناصر  
 در شهر سلسله حافظ علامه سعید بن احمد الحارثی که جنبی مذہب بود و قضاء ولایت مصر اشتغال نمود و از عالم رحلت فرمود و در همان سال جمال  
 الدین محمد بن کریم انصاری که تصانیف مفیده در سلسله انشاء کشیده متوجه عالم آخرت گردید و در سلسله محدث علامه سلیمان بن حمزه المتکلم  
 که فاضلی بلاد شام بود و صحنه ندکانی با دواع فرمود و بعدین سال تید فاضل کامل کن آتین حسن بن محمد الحسینی در موصل بجهان بلووان شتافت  
 و آنکتاب حافظ قرآن محمد بود و در محکم تصانیف نمود و در سلسله صاحب مؤلفات بر بان آتین ابراهیم بن عمر الجبیری از لباس حیات ملک  
 کشت و در سلسله و ثلثین یعنی القضاء مصر به آتین محمد بن ابراهیم که در علم حدیث و دیگر علوم تصانیف دارد و در گذشت و در سلسله ابراهیم

دو سیم

و شاد

دو سیم



شرح التلخیص در ماه صفر سنه ۸۰۰ هجری قمری در دمشق بمنزل عابدانی پوشت و کان صالحه خیرت عافیا  
 لافران و اگر کتبش در سنه ۸۰۰ هجری قمری بر بان الدین ابراهیم بن احمد الشامی که در علم قرأت و حدیث در و بار مصر و شام نظیر داشت علم و حکمت  
 و قدرت بر فراشت و در سنه ۸۰۰ هجری قمری در شامه سراج الدین عمر بن علی الانصاری که مشهور با بن عقیق و تصانیف کثیره که در وفات یافت و در سنه  
 در مصر بن الدین عبدالرحیم بن الحسن العسقلانی بعالم آخرت شافعی است قال الخزرجی و هو اخضاغ الحادیث و عملیه جامع النواع و المؤلف فیه و حتم  
 هذا العلم فی ملک الدیار علیة لرحمة من الله الفقار کثیر در ذکر حکومت قراختایان در مملکت کرمان نزد جمهور مورخان  
 تحقیق پوخته که بعد از انقضاء ایام دولت خوانه مشاهیران از قوم قراختای ده نفر در خطه کرمان بر سر حکومت نشسته و اوقات اقبال ایشان  
 بشمار سال امتداد یافت و نخستین کسی که ازین طایفه انیسروردی بر سر بنا و براق کلید و راست و آخرین ایشان قطب الدین شاه جهان براق کلید  
 در میا و حال ملازمت پادشاه قراختای کورخان قیام می نمود و در زمان سلطنت شمس الدین جغتای صاحب نال مواضعه بخوارزم آمده سلطان بخش  
 او را اجازت مراجعت نداد و چون او زکات خوارزمشاهی بوجود سلطان محمد زبیر و زبیرت یافت براق را اولاً بتغویض منصب مجابست  
 مخصوص ساخت ثانیاً امر رسیدن بر خود رسیدن دیوان مظالم را بدو موقوف داشت و اما یکی پسر خود عینا ش الدین پسر شاه را علاوه برین  
 منصب کرد این دو در آن وقت که سلطان محمد سلطان عینا ش الدین را حکومت عراق منصوب ساخت شخصی اصحابان با براق خان  
 داد و متعارف انحال ختر جاده و جلال خوارزمشاهیان بسبب طلوع ماهیچه را بیت چنگیز خانیان در مغرب روز اول جمع گشته براق اجتناب از اظهار  
 ایشان واجب دانست و براه کرمان عازم هند و ستان شد شجاع الدین ابوالقاسم روزی که در آن زمان حاکم کرمان بود بطبع سوال دید براق بر سر  
 بروی گرفت و برین مجانبین خار به اتفاق افتاده علم دولت براق سمت ارتفاع یافت و ابوالقاسم کرمانی در سنه ۸۰۰ هجری قمری در براق کرمان  
 و راند و باج ابلت بر سر نهاد و در زمانیکه ولدای قآن در قراقرم و کلوران قائم مقام پدید شد براق ابلی سهندان با پیشش فراوان باستان  
 استیان در پستان اهل طاعت و اعتقاد نمود و خلق سلطان لقب یافته بتغویض ایالت و ولایت کرمان سر فرزند گشت و او پادشاهی قبا پسران بود  
 و قریب پانزده سال اقبال گذرانیده در سنه ۸۰۰ هجری قمری در وفات یافت و در مدتی که خود بنا کرده بود بظاهر کرمان در محله ترک آباد مدفون گشت و  
 از وی یک پسر و چهار دختر نماند پسر رکن الدین خواجه جتی نام داشت و اسامی دختران نیست سوچ ترکان باجوت ترکان خان ترکان مریم ترکان  
 و بعد از فوت براق برادر او اسطغیب الدین محمد سلطان بن حمیتز بنیکور روزی چند در کرمان بر تخت حکومت نشست زیرا که رکن الدین خواجه  
 جتی در آن زمان در اردوی او کدای قآن بود و وزارت براق تعلق بخواجگین الدین عینا ش الملک الطالبی سید است و خواجه کلین الدین و داوایل حال  
 در سلطنت نویسنده کان دیوان سلطان محمد خوارزمشاه ششم بود و در ایام وزارت علم نصفت و نیکسای بر فراشت سلطان رکن الدین  
 خواجه جتی بن براق حاجب جدا استماع خبر فوت پسر خود حکومت کرمان حاصل نموده روی با بخا منبأ آورد و قطب الدین محمد سلطان از  
 استقامت عاجز گشته بر ایستان متوجه اردوی قآن شد و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه ۲ شعبان سنه ۸۰۰ هجری قمری در بزم مقدم شریف  
 مشرف گردانیده قریب شانزده سال بدولت و اقبال گذرانید در آن اوقات قطب الدین در ولایت مغلستان در غلایرت صاحب محمود  
 بلواج پسر میر و چون مملکت آن بر تخت سلطنت نشست محمود قطب الدین را بنظر قآن رسانیده مشورایالت کرمان جهت او حاصل کرد و رکن الدین  
 انین معنی خبر یافته جده است و روی بجدا آورد اما در انا بخاکاری نکشاد و لاجرم با نیکشده بدر کاه مملوک قآن رفت قطب الدین در عین شرف قآن  
 رکن الدین بلجوی پسر و تا بعضی آورد و از رکن الدین بیگیت پسر و سه دختر نماند اسامی ایشان معلوم نیست وزیر رکن الدین ددا و ایل حال وزیر پدش خواجه کلین  
 الدین بود و آخر الا خواجه کلین اسطغیب و عرض بعضی از اهل هند و احوال کشته انگاه ظافر الدین بنیر الملک مقتدی منصب وزارت گشت  
 و بعد از انقضاء دو سال علم قضا در منزل بر صغر حالش گشته شرف الملک معین الدین روزی مسعود آن هم کردید تا بتغیض ازای و مو و پسر  
 در عده سر انجام همام وزارت بیرون توانست آمد و آنک زمانه مغرب شده خواجه نظام الملک محمد بن تاج الدوله قائم مقام گشت و او  
 نیز در سال اول سلطانی مصداقه گرفتار آمده در رضی الملک تاج الدین عثمان بر سرند وزارت کرمان نشست و او نیز مانند یاران با بدکت زمانی

# ذکر حکومت قراچایان در مملکت کرمان

که در صاف شده بار دیگر ظفر الدین ظهیر الملک در آن امر شروع نمود تا آخر ایام حیات رکن الدین وزیر بود و قطب الدین محمد سلطان بن جیستری  
لیکو در نصف شوال سال شصده و پنجاه بکرمان رسید و تاج ایالت بر سر نهاد و قتل ترکان که از مملکت سلطان غیاث الدین خوانده مشاه بود و در  
اوقات در حرم قطب الدین جای داشت با مصابت مای و تدبیر مملکت را معمور و آبادان ساخت و قطب الدین قریب چنان از خرابی  
کرده در ماه رجب اربع گشت و در شهر رمضان همان سال در گذشت با مرزاتش خواهر ظفر الدین ظهیر الملک و محمد سلطان  
بن حاجی روزی بمشاکت یکدیگر قیام نمودند و آن بر دو خواهر در غایت عدل انصاف بودند از قطب الدین دو پسر و چهار دختر ماند پسران حاج  
سلطان و سیو غیش سلطان نام داشته و اسامی دختران را مورخان چنین نگاشته اند پادشاه خاتون بی بی ترکان اردو قتل و قول قتل پادشاه  
خاتون بی بی ترکان از قتل ترکان در وجود آمده بودند و باقی فرزندان از خواستین بگریه پادشاه خاتون اباقا خان در حرم خویش جای دادند  
سبب مادرش بعد از فوت شوهرهای برسد رفت نهاد و قتل ترکان بعد از وفات قطب الدین محمد علی بدرگاه بلاکوخان ارسال داشته کیفیت  
عرضه داشت کرد بلاکوخان فرمود که چون قطب الدین نسبت به از زمان سنان شریک لیکو بنده کی بجای آورده بود مملکت کرمان را بفرزندان او  
دستیم و چون ایشان خورد سالند باید که قتل ترکان بضمن امور مملکت و مال قیام نماید بنا بر آن قتل ترکان اسم سلطنت بر حجاج سلطان  
اطلاق نموده سرانجام کلیات و جزئیات تمامت را پیش از ذکر فت و در غیر ولایت و ترفیه رعیت و تمهید بسا عدل احسان و نشیء  
برو اقلان سعی تمام نمود و در افاضه خیرات و اشاعه حسنت و انعام علما و اگر مفضلان بر تبت تمام فرمود که تا فایت عشران از هیچ پادشاه  
شوکت بوقوع نرسیده بود و در ایام خستبار خود خوانق و مدارس و مساجد بنا کرد و در ستم و پریشانی از چهره احوال جاویدان فضایل انسانی  
بسر و در آن اوقات که اباقا خان جبهه وضع بر اقلان متوجه خراسان گشت ترکان حجاج سلطان را با سپاه فراوان همراه اردوی عالی ساخت  
حجاج سلطان در آن شهر مشغول نظر داشت اباقا خان شده بعد از مرز چسب تران نسبت بر تبت خراسان و نوبی در محسن بر م را نمود که  
دقت نماید و خواص و در مای آن محفل باین بیت تریم نموده بیت چرخست پیر اختر بخت تو نوجوان آن به که پیر نوبت خود با جوان  
در ترکان خاتون ازین حرکت ناپسندید و متوجه اردوی گشت و حجاج سلطان به اسب عباس بخوراه داده اردوی بنده و ستان نهاد و مدت  
ده سال در غربت مصابرت نمود و بعد از آن سلاطین بنده لشکری همراه او ساختند تا ملک موروث را بخت تصرف نماید و در حجاج سلطان  
با جمعی کثیر از بندهیان بصوب کرمان روان گشته چون بمنزل بگری رسید مرخص گردید و در شب پنجشنبه سابع ذی حجه سنه سبعین و شصت وفات یافت او در چاه  
شیر و بهفت دختر اسامی پسران نیست سلطان مظفر الدین محمد شاه قطب الدین طغی شاه رکن الدین محمود شاه علاء الدین حسن شاه و اسامی دختران  
معلوم نیست و بعد از فوت اباقا خان در سنه اصدی و ثمانین و شصت و یک قطب الدین محمد سلطان که سیو غیش نام داشت بار دومی احمد خان  
رفته نشان سلطنت کرمان و عزل ترکان حاصل نمود و بر مرکب مراد سوار گشته روی ملک موروث آورد چون بسپاه کوه رسید که ترکان بجای  
اردو میرود با دومی ملاقات کرده آن نشان را بر خوانده ملک از خوف برهنمون انچنان متاثر گشت که غش کرد و بعد از افاقت در غایت  
سرعت بار دو شتافت اما همی توانست ساخت و آن زمستان در برود کفناینده تابستان بتریز رفت و از غایت حزن داند و در  
شده وفات یافت و بخت هم بخانه فون گشت و آخر الامر دخترش بی بی ترکان بخش او را بکرمان برده در مدینه که ساخته و پرداخته اش  
بود و فن نمود زمان اختیار و اعتبار ترکان خاتون در کرمان نزدیک بر نسبت شش سال امده داشت و او را مملکت محمد الدین بجای  
محمد الملک منتخب الدین و محمد الملک شاج الدین ابو بکر شاه خوانده ام الدین جهاد الملک بنوبت وزارت قتل ترکان و حجاج سلطان نمودند و  
خواهر منتخب الدین را پسری بود ناصر الدین نام تاریخ کرمان که بنام امین قلیغ نوشته شده بصحیف ناصر الدین است سلطان جلال الدین  
سیو غیش بن قطب الدین محمد سلطان در شهر سنه اصدی و ثمانین و شصت و یک بکرمان رسید بی مانعی و منازعی بر سر ریگوست نگید زد و در آن  
اوقات که از خون خان احمد خان را که بر بی سیو غیش بود بقتل رسانیده در محالک ایران لوا کما کاری بر فراخت باختیار سیو غیش فرمایند و  
سیو غیش با خوف و براس تمام بدرگاه شافیه امرا و در موقف بر غویار داشتند آخر الامر بوجانگسارکات خاطر بر سر انجام همش گماشتند

سینه  
بکره



و خواهرش پادشاه خاتون را که منازعتش بود در سلطنت از دواج کینا تو کشید و بجانب روم فرستاد و خانزاده کرد و پنهان را به پسر عیسی داد و دولت  
 حکومت کرمان بنامش نوشته اجازت مراجعت از دانی داشت و جلال الدین سوختش در مراجعت حرم محترم ملکات موردش خراسان رسید  
 دولت و اقبال محمود نمود خانزاده کرد و پنهان دختر شاه نادره شکوتمور بن بلاگون بود و مادرش خاتون بنت امامت سعد بن ابوبکر است  
 و کرد و پنهان با وجود علو نسب بحسن صورت و صفای افعال و وفور انصاف داشت و در باب اشاعه خیرات و مبرات و انکسار  
 طاعات و عبادات و تعمیر و تزویج بقیاع بقیاع پیوسته سعی با تمام تمام نمود و انصاف چون مدت ده سال از زمان اقبال سلطان سوختش در  
 گذشت از خون فوت شد و کینا تو هم تمام برادر جرم کرده نشان سلطنت کرمان بنام خود پستاند و بطنی هر چه تا مشرب جانب کرمان در حرکت آمده  
 در شهر سوخته سوختش ماند و او را گرفته در قلعه شهر محبوس کرد و ایندو شاه زاده کرد و پنهان و بعضی دیگر از جوانان در مقام تخلص سلطان شد  
 طنبانی در میان مشک معانی که آب بقلعه سپرد پنهان ساختند تا سوختش ساند بان وسیله از دیوار قلعه پایان آمده بگریخت اما چون رسیده  
 عمرش با تمام پیوسته بود بار دیگر بدست خواهرناهر بان افتاد و در شب بیست و پنجم ماه رمضان سنه ۶۹۳ در وقت افطار مشرب شهادت  
 و از وی یکت پسر و یکت دختر ماند پسر سلطان قطب الدین شاه جهان و دختر عصمت الدین شاه عالم وزارت سلطان جلال الدین سوختش بخواجه  
 نظام الدین و پسر و پسرین ملکات توام الدین سعید بن ضیاء الدین متعلق بود اما خواججه نظام الدین هم در او ایل مال معرظ شده و همین ملکات از  
 استقلال تمثیلت امور ملک و مال قیام نمود صفوة الدین پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان ملکه فاضله بنا  
 صورت نیکو سیرت بود و در ایام دولت به تهید با عدالت و بصفت اقدام نموده بحسن خط و لطیف طبع انصاف داشت و همواره اسباب  
 آید بر ورق روزگار عینکاشت و چون بر بسند سلطنت کرمان نکلن یافت بر تو آفتاب انعام و احسانش بر وجبات احوال معرظ و کمال  
 و در نوروز سنه اربع و شصین و شصت که کینا تو خان کشته بایده و خون بر سر بر فرماندهی نشن حرن و طلال زیاده فرین رویه پادشاه  
 شد زیرا که شاه عالم بنت جلال الدین سوختش در جانی بایده بود و از اشاع آن خبر شاه زاده کرد و پنهان در غایت فرج و سرور با اشاع و طار  
 از کرمان بیرون رفت و بعد از آنکه بشیر رسید لشکر اطراف و جوانب اولایات بوی پیوستند و کرد و پنهان بصدق پادشاه خاتون مراجعت  
 نمود و مجامعه کرمان مشغول گشت و اکثر اراک مناجان طریق بوفانی سلوک داشته از پادشاه خاتون رومی گردان شدند و او از صندان بلده  
 خارج آمد بعضا رضاد و در راه باز کشاد و کرد و پنهان شهر خراسان او را با خواص معتقد گردانید و در شعبان سال مذکور بنابر فرمان بایده  
 مان و اشارت شاه عالم بنت سوختش سلطان پادشاه خاتون از جهان شربت که برادر را چنانچه بود در عزمه در کشید و چون بد کردی  
 مباحث این زافات این رباعی بوجه کفر آن خاتون فاضله است رباعی بر لعل که دید بر کز از مشک رقم یا فالیه بر نوسن کجا کردستم جانان  
 خال سید بر لب تو تاریکی و آب زندگانیست بهم و این قطعه نیز از اشعار ابدار است قطعه درون پرده عصمت که تکیه کا هفت  
 ساخران هو را کند بد شوایست همیشه باد سوزن بزمی معتقه که مادر بودی از عصمت و لکوکار بست فخر الملک خواجه نظام الدین  
 محمود وزیر پادشاه خاتون بود سلطان مظفر الدین محمد شاه بن حجاج سلطان بن قطب الدین محمد سلطان در  
 ذی الحجه سنه اربع و شصین و ستا بر فرمان خاتون حاکم ولایت کرمان گشت و او خورشید طلعت گردون همت و انفرخارت بود وزارت تمام  
 فخر الدین و شهادت او در کرمان در زمان سلطنتش رومی نمود و محمد شاه بشیر به دام و بخرج اقداح فرج انجام شخصت تمام داشت و در ایام  
 جوانی حرارت می افروانی در مزاج آن سالک طریق جانی اثر کرده و در سنه امدی و سمانه عالم جاودانی اشغال نمود مدت چنانست  
 و نه سال بود در او ایل حال بوزارتش محمد شاه بین الملک خواجه غیور الدین قیام نمود و در او اخراج نصیر الدین حسن که شمار و در میان  
 وزارت قاضی فخر الدین برومی و ذکر انتقال او از منازل دنیوی مشرب است اخروی قاضی فخر الدین ناظم محمود علوم حکم  
 خون محسوس معنوم بود و در جمیع فضائل انسانی و کسب کمالات انسانی از سایر فاضل زمان ممتاز و مستثنی نبود و انتخاب در سنه شصین  
 و ستا بر نظریه بیت سلطان محمود خاتون کشته مشهور وزارت ملکات کرمان حاصل کرد و در ایام پاره بان خطه رفت بر پهلوی تخت سلطان

از روم  
 پادشاه با سلطان  
 آمده پادشاه  
 کشته پادشاه  
 خاتون نام  
 پادشاه  
 سوختش

محمد شاه بر کرسی نشست و روی بطنیم امور وزارت آورد و بعد از آنکه زمانی میان سلطان محمد شاه و جناب ضعیفیت آب وزارت و مملکت  
 بخانه نفا ارتفاع یافته بدگاه فالپناه تافتند و قیام اعمال یکدیگر را بر من نواب بارگاه پادشاه رسانیدند و چون وزیر اعظم خود  
 رسید الدین فضل الله و خواججه سعید الدین محمد ساوچی که در آن زمان مشغول سرانجام عظیم امور خازانی بودند خود در مملکت ملائکه قاضی فخر الدین  
 رعایت جانب مولوی نموده احکام حکومت کرمان بنام انتخاب حاصل کردند و محمد شاه مصوب اردوی بجایون بطرف شام در حرکت آمدند  
 قاضی فخر الدین در رعایت حمت و تمکین در سنه ست و متعین و ستاره نیران رفت و در اشاعت عدل و احسان و دفع مواد جور و طغیان سعی  
 و جهد مخصوصه داشت اما پس از انقضای آنکه زمانی روز کار جدا کرد در اسیر او اموال بسیار خویش کوشیده محمد شاه برادر سلطان محمد شاه  
 با اتفاق جمعی از مردم تراکمه و او با ششم بی خروج نمود و قصد قتل قاضی فخر الدین کرده انتخاب روی بودی فرار آورد و در غایتی از کرمانیان  
 شد و محمد شاه در آن شب در بجزارش ظلم فروخته جمیع جهات و اموال قاضی فخر الدین را بباد غارت و تاراج و غنایر او را در چون صبح صبادی  
 در میدان غازی آغاز نهادی بر منزل جناب مولوی برد و او را اسیر کرد و من حین استقلال روی تمسیت مملکت کرمان آورد و چون حاکم  
 شیراز سادات بیک انگیزیت حادثه خبر یافت سپاه فارس و عراق فرام کشیده بظاهر کرمان تفت و محمد شاه در شهر محض گشت سا  
 داق بیک آغاز محاصره فرمود و بعد از آنکه مدت سه ماه در تعیین کرمانیان کوشید فقط و غلای عظیم بوقوع پیوسته که بجای رسید که مردم کو  
 سکت و کریم مجوز دند بالاخره از آن نیز نشان نماند لاجرم سادات بیک مفتح میسر شد محمد شاه با اهل قندهار بیاساق رسید و چون خازن  
 همان خبر ایوانه سفینه نوبت دیگر سلطان محمد شاه را بگومست آن مملکت روان گردانید چنانچه مطور گشت محمد شاه در شهر پسنه احدی  
 و سجا به موجه مملکت آخرت کردید قطب الدین شاه جهان بن حلال الدین سوغوش بعد از وفات محمد شاه بکلمه خازن خان پی  
 سریر ایلت کرمان نهاد و او حاکمی دلیر چاکت سوار بود اما در بجزیره روزگار عاری می نمود و در ادای مال مقرض بهمال کرده بجهان  
 رعایت میفرمود و نباران چون الباقی سلطان پادشاه مملکت ایران شد شاه جهان را از حکومت کرمان معزول گردانید و شاه جهان بشیر از  
 دروازه ساکن گشت و بفرارخت روزگار میگذرانید تا دست قضا بساط حیاتش در نوشت و از وی بیک دختر نامیده سیم خان قتل کرد و او را  
 شاه نیز میگفتند محمد شاه را امیر محمد بن مظفر در جبال کج آورده شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد از می متولد گشتند تا حکومت کرمان  
 خزل شاه جهان بکلمه الباقی سلطان تعلق بیکت ناصر الدین محمد بران گرفت و او در سنه سبع و سجا به بدن ولایت رفت مدت سی  
 و چنان زمان ایلت او سپهر قطب الدین بیکت روز سمت منزه پذیرفت و در سنه احدی و در بعین و سجا به آن مملکت در حوزه تصرف  
 امیر محمد مظفر در آید چنانچه از ضمن حکایات آئیده بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی و تقدس آغاز گفتار خامه سخنور  
 و در ذکر احوال مظفر مساندان معرکه اجبار در میدان اجبار از سواد می احوال آل مظفر گیت تم مابین نوال جولان داده اند که جدا علی  
 مساند الدین محمد که نخستین سلاطین مظفریست موسوم بود بعباس الدین حاجی خراسانی و طلوع آخر وجود امیر عباس الدین حاجی از افق ولادت  
 بروایت مطلع سعیدین در تشقان خوف روی نمود و بقولی انتخاب از سجا به خوف بود با اتفاق مود خان امیر حاجی در زمان استیلامی  
 چنگیز خان بر ولایت خراسان از مولد و نشا خویش بظهور رفت و او بر بنه عظیم خلعت بود که در یزد موزه که کنایش پیش داشته باشد پیدا  
 نشد و شمشیر بکری بسیار گشت بنگت بر زده من و نیم وزن داشت و دیده بخت امیر حاجی بدیده رسیده پیوسته بود ابو بکر محمد طارنست ملا  
 الدوله که در یزد ولایت حکومت می فراشت اختیار کردند و در آن اوان که بلاکو خان مازم بعد از طلال الدوله ابو بکر را با سیصد سوار بار و  
 در طغان بره ان ساخت و بلاکو خان بعد از فتح دارالسلام او را با خوچی از سپاه بسره در سنه سجا به و ابو بکر در آید اما در ظهور رسانید  
 در جنگ اعراب غفاجه تغلب آید و محمد وقت حلول اصل طبعی در سلطنت نوکران ملایک الدوله انتظام داشت و ازین دو برادر اصلا نسل نماند اما  
 بن حاجی خراسانی که همواره در طارنست پدر بسره پیوسته او را سه پسر بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند داشت و امیر محمد را بیک پسر بود  
 که پدر شاه سلطنت و امیر مظفر اگر چه بسبب سن از پدر و برادر کمتر بود اما در میدان بهلولانی کوی مسابقت از شمال و قران میر بود و در

ایمان

نشانی

ابو بکر محمد  
و منصور